



کتابخانه مجلس؛

امیری



کتابخانه محله؛

افسریه

سرشناسه: هاشمی، شبنم، ۱۳۵۱.
عنوان و نام پدیدآورنده: کتاب محله: امیریه - شبنم هاشمی؛ [به سفارش] سازمان نوسازی شهر تهران،
معاونت برنامه ریزی و توسعه شهری، اداره پژوهش.
مشخصات نشر: تهران: لحظه یک، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۱۸۴ ص.؛ ۱۴/۵*۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۶۰۹-۲-۹
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: محله ها--ایران--تهران
موضوع: Tehran--Iran--Neighborhoods
موضوع: امیریه
موضوع: (Amiriah (Tehran, Iran)
شناسه افزوده: سازمان نوسازی شهر تهران، معاونت برنامه ریزی و توسعه شهری، اداره پژوهش.
رده بندی کنگره: DSR ۲۰۷۹
رده بندی دیوینی: ۹۵۵/۱۲۲۲
شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۷۱۱۱۹



پدیدآورنده: شبنم هاشمی
سفارش دهنده: سازمان نوسازی شهر تهران، معاونت برنامه ریزی و توسعه شهری، اداره پژوهش.
همکاران سازمان: علی خانی (معاون برنامه ریزی و توسعه شهری)، محبوبه ایزدپناه (مدیر پژوهش) و مریم احمدی.
ناظر: مونا محمدزاده
مدیر هنری و طراح جلد: خسرو اشتیری
صفحه آرا: اعظم میرزائی
نویت چاپ: اول
سال چاپ: ۱۳۹۸
چاپ: موسسه چاپ و نشر لحظه یک
شمارگان: ۱۰۰۰

ناشر: لحظه یک
کلیه حقوق چاپ برای ناشر محفوظ است.

نشانی: بزرگراه صیاد شیرازی خیابان شهید گلاب بخش پلاک ۴۷
کد پستی: ۱۶۳۷۶۳۶۱۱۱
تلفن: ۸۸۴۰۶۷۶۲
m.damaneh@gmail.com



امیریه

شبنم هاشمی



سازمان نوسازی شهر تهران

فهرست

۷.....	مقدمه
۹.....	کامران میرزا (امیرکبیر دوم)
۱۵.....	دختر معمارباشی
۲۱.....	روشنفکری میان زنان حرم
۳۱.....	امیربهادر
۳۵.....	پدران و پسران
۴۵.....	تربیت نوامیس
۵۳.....	شاهزاده هزاردستان
۶۱.....	پلیس نوازنده
۷۳.....	عیسی خان وزیر (انتظام السلطنه)
۷۷.....	کلباسعلی
۸۱.....	آن پدر و این پسر
۸۷.....	هوالمستعان
۹۵.....	حاج ابوالقاسم محمودزاده
۹۹.....	نامبرده حسین سرشار
۱۰۳.....	سیروس طاهباز
۱۰۵.....	نورعلی خان برومند
۱۰۹.....	فروغ فرخزاد
۱۱۳.....	علی اکبر سیاسی
۱۱۷.....	این اتولی که من میگم
۱۲۳.....	شیبانی ها
۱۲۹.....	ساعت مشیر
۱۳۳.....	استاد حسین لرزاده
۱۳۹.....	نیایشگاه زرتشتیان وره رام

۱۴۳.....	مینایی
۱۴۷.....	لب تشنه
۱۴۹.....	مهدی خان (مهدی موش)
۱۵۷.....	سیدعقیل
۱۶۱.....	غوغای ستارگان
۱۶۳.....	خاطرات یک مترجم
۱۶۷.....	باشگاه فردوسی
۱۶۹.....	خانه کتاب دار کودک و نوجوان
۱۷۳.....	چنارستان
۱۷۷.....	بدورد امپراتور
۱۸۲.....	فهرست منابع
۱۸۳.....	یادداشتها

مقدمه

برای نوشتن از امیریه باید چشم‌ها را بست و به صداها گوش سپرد. چشمانم را می‌بندم و صدای فروغ را می‌شنوم «زندگی شاید یک خیابان دراز است که هر روز زنی با زنبیلی از آن می‌گذرد...» امیریه شاید همان خیابان درازی است که فروغ گفته بود که خود، دختر امیریه بود و در مدرسه خسروخاور درس خوانده بود.

چشمانم را می‌بندم و صدای تار دلنواز مردی را می‌شنوم که قربانی نخستین تصادف رانندگی کشور شد. صدای تار درویش خان اما هنوز هم در امیریه به گوش می‌رسد، گذر روزگار نخستین هنرستان موسیقی پسران کشور را در همان محل تصادف درویش خان، نشانده. هنرستانی که بنیان‌گذارش علینقی وزیری بود و چند سال پس از تأسیس به محل کنونی در چهارراه سپه منتقل شد و امروز در سال ۱۳۹۷ خورشیدی صدمین سال فعالیت خود را با صدای ساز پسران هنردوست منطقه جشن می‌گیرد. هنوز هم در امیریه صدای ویولون رکن الدین خان به گوش می‌رسد که الهام‌بخش آهنگسازان بزرگی چون روح‌الله خالقی شد. مردی که همواره بین سرپاس مختاری بی‌رحم و رکن الدین خان هنرمند در نوسان بود.

چشمانم را می‌بندم و این بار صدای قلم زدن مردانی را می‌شنوم که خواندن و نوشتن را بهترین سرگرمی خود می‌دانستند. مردانی به بزرگی محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) که انفصال از خدمات دولتی را فرصتی نکومی‌پنداشت برای نوشتن و در همان روزهای خانه‌نشینی در امیریه (چهارراه سپه)، آثار درخشانی از خود برجای گذاشت. مردانی به سماجت حسینقلی مستعان و پیگیری محمد قاضی که آثارش را می‌توان از بهترین ترجمه‌های پارسی دانست.

چشمانم را می‌بندم و صدای دانش‌آموزانی را می‌شنوم که با طراوات و شادابی در هر گذر و خیابان، مشق زندگی آموختند. صدای خاموش زنی جاودان به بزرگی طوبا آزموده، که بسیاری او را نمی‌شناسیم، زنی که با نبرد خاموش خود، در کوره‌راه جهل و تحجر، راهی برای آموزش دختران شهر تهران گشود.

چشمانم را می‌بندم و صدای تلاش‌های بی‌مانند زنان و مردانی از امیریه را می‌شنوم که خیراتشان هم سمت و سویی فرهنگی داشت. افرادی چون ملیحه پیشداد محمدی و

ابوالقاسم محمودزاده که خانه‌های خود را تبدیل به کانون رشد فرهنگی شهر کردند. چشمانم را می‌بندم و بازهم صدای ساز می‌شنوم و این بار سازی که مارش نظامی بود و صدای سربازانی چون امان الله و نادر جهانبانی که مفهوم آب و خاک را مفهومی مقدس می‌دانستند.

امیریه اگرچه با احداث باغ کامران میرزا (امیرکبیر دوم) امیریه شد اما در گذر روزگار چنان با فرهنگ و هنر گره خورده بود که مطالعه تاریخچه آن، جدا از تاریخ فرهنگ و موسیقی میسر نشد. برای نوشتن تاریخ امیریه که بخش قابل توجهی از تاریخ فرهنگی - هنری یک صد سال گذشته شهر تهران است نوشتن یک کتاب بسنده نخواهد کرد و شاید سال‌ها مطالعه و هزاران برگ کاغذ نیاز داشته باشد. در یک صد سال گذشته کسانی در امیریه زیسته‌اند که زندگی هریک احتیاج به کتابی جداگانه دارد و در این کتاب کوشش شده تا اشاره‌ای در حد بضاعت به برخی از بزرگان این پهنه از شهر تهران شود.

یک بار دیگر چشمانم را می‌بندم و صدای چکمه‌های مردی را می‌شنوم که هر روز چند بار عرض چهارراه سپه را از کاخ مرمر تا دانشکده افسری پیاده می‌پیمود تا خود شاهد آموزش سربازان باشد. مردی که در همه جاه طلبی‌هایش نشانی از غم توسعه کشور بود.



کامران میرزا (امیرکبیر دوم)

ناصرالدین شاه صاحب ده پسر شد که فقط سه نفرشان زنده ماندند. مسعود میرزا که سال ها حاکم اصفهان و صاحب عمارت مسعودیه در تهران بود، مظفرالدین میرزا که جانشین شاه شد و کوچک ترین پسرش کامران میرزا (تنها فرزند منیرالسلطنه) که در سال ۱۲۳۴ خورشیدی متولد شد. با این که ناصرالدین شاه علاقه ویژه ای به کوچک ترین پسر خود داشت اما نسب خانوادگی مانع از این شد که سلطنت به او برسد. با این همه در تمام مدت زندگی او را تحت حمایت خاص خود داشت و همین موضوع هم به اختلافات بین سه برادر دامن می زد. کامران میرزای سه ساله در سال ۱۲۳۷ به مقام نیابت سلطنت انتخاب شد. در سال ۱۲۳۹ شاه فرزند محبوب پنج ساله اش را (با پیشکاری پاشاخان امین الملک) به حکومت تهران منصوب کرد. سپس او را به آموزش فنون نظامی گذاشت و در ۱۲۴۳ به منصب سرهنگی و یک سال بعد به منصب سرتیپی ارتقاء یافت. اولین بار نیابت سلطنت را در ۱۱ سالگی (در سفر ناصرالدین شاه به خراسان) و دومین بار در ۱۵ سالگی (در سفر شاه به عتبات) تجربه کرد. پیشرفت کامران میرزا در فراگیری فنون نظامی باعث شد که در سال ۱۲۴۷ (وقتی ده ساله بود)، شاه او را به فرماندهی قوا منصوب کند و به او لقب امیرکبیر (بالا ترین عنوان

نظامی قاجار) بدهد. از آن پس او را امیرکبیر دوم نامیدند.

ناصرالدین شاه، پس از تصمیم به تغییر محدوده شهر (سال ۱۲۴۶ که خندق تهران از خیابان شاپور به خیابان ۳۰ متری نظامی (کارگر) کشیده شد)، زمین‌های غرب خندق را به کامران میرزا و مادرش منیرالسلطنه واگذار کرد و کامران میرزا هم در آن محل، برای خود و مادرش باغ و عمارتی ساخت که معمار آن داییش (امیرنظام) بود. از آن جایی که کامران میرزا را امیرکبیر ثانی لقب داده بودند باغ و عمارتش به امیریه شهرت یافت. عمارت باغ امیریه، کاخ زمستانی کامران میرزا بود و باغی هم در شمال تهران داشت که کامرانیه نامیده شد.

وسعت باغ‌های امیریه به ۷۰۰ هزار مترمربع می‌رسید و از نظر طراحی و معماری و خیابان‌بندی، و گل‌وگیاه آن در تهران بی‌نظیر بود، به طوری که اروپاییان مقیم ایران، به تماشا و عکس‌برداری از باغ و عمارت امیریه می‌رفتند.

ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۰ خورشیدی حکم وزارت جنگ کامران میرزا را صادر کرد: «ریاست قشون ایران همان‌طور که اعلان کرده بودیم با شخص همایون خودمان است. نظریه اشغال کلی که پیش آمد شما را که لقب نایب سلطنت دارید، در ریاست قشون از جانب خود قرار می‌دهیم» و مسئولیت ساماندهی به قشون را به او سپرد. اما چهار سال بعد که هم‌چنان وضعیت قشون نامناسب بود به کامران میرزا هشدار داد که «امسال هم تورا مهلت دادم، اگر قشون مرا منظم نکردی، سال دیگر معزولی و دیگر گریه و ندبه چاره نخواهد کرد».

ناصرالدین به خوبی می‌دانست که قشون ایران نظم و ترتیب درستی ندارد. ارتش ایران لباس متحدالشکل نداشت و با این‌که از زمان صفویان به سلاح آتشین و توپ‌خانه مجهز شده بود اما هم‌چنان بر همان پاشنه گذشته می‌چرخید. ناصرالدین‌شاه در سفری که به روسیه داشت به شدت تحت تأثیر لباس و سوارکاری قزاقان روسی به خصوص گارد تشریفات امپراتور روسیه قرار گرفت و از الکساندر سوم خواست افسرانی را برای ایجاد یک بریگارد قزاق به ایران اعزام دارد. از سوی دیگر کامران میرزا که هم‌چنان وزارت جنگ را برعهده داشت در سال

۱۲۶۶، مدرسه ای نظامی تأسیس کرد. این مدرسه در محل فعلی کاخ دادگستری در ارک تأسیس شد و تا اوایل مشروطه هم فارغ التحصیل داشت که مشهورترین آنان سرلشکر عزیزالله خان ضرغامی، حسنعلی رزم آرا و کلنل محمدتقی خان پسیان بودند.



شکل ۱- قشون ایران در زمان ناصرالدین شاه

پس از بازگشت ناصرالدین شاه از روسیه و بنا بر توافق انجام شده با الکساندر سوم، افسران روسی زیادی به ایران آمدند. یکی از این افسران اقدام به نوشتن خاطرات خود از زندگی در ایران کرد. نوشته های پالکونیک کاساکوفسکی از این جهت ارزشمند است که وضعیت سیاسی اجتماعی تهران ناصری را از زاویه دید یک خارجی نشان می دهد. پالکونیک کاساکوفسکی رییس بریگارد قزاق در تهران بود و مسئولیت حفاظت از خاندان سلطنتی را برعهده داشت. بعدها امان الله جهانبانی، واقعه ترور ناصرالدین شاه را از زبان کلنل در کتاب خود نقل کرد. کلنل در کتاب خاطرات خود از هراس کامران میرزا پس از ترور ناصرالدین شاه (که در تاریخ ۱۲ اردیبهشت ۱۲۷۵ خورشیدی در حرم حضرت عبدالعظیم روی داد)، می نویسد «نایب السلطنه اولین کسی بود که مرا از کشته

شدن شاه آگاه ساخت و گفت پناه بر خدا! تیرمستقیما به قلب شاه اصابت کرد... پس از ادای این سخنان، نایب السلطنه با حالی پریشان و اندامی لرزان به طرف در خروجی رفت و با کالسکه عازم امپریه، باغ شخصی خود، گردید و از نگرانی در باغ پناه گرفت و حتی در مراسم تدفین شاه شرکت نکرد»

با مرگ ناصرالدین شاه و سلطنت مظفرالدین شاه، منصبی به کامران میرزا واگذار نشد و او به وزیر مختاران روسیه و انگلیس پناه برده و امنیت جان و مال خواست. سفرا از امین السلطان تقاضای امنیت برای وی کردند و صدراعظم از آنان خواست تا موضوع را با شاه در میان بگذارند. مظفرالدین شاه به هر دو وزیر مختار اطمینان داد که بردارش را خطری تهدید نخواهد کرد. در دوره پایانی سلطنت برادر، بار دیگر کامران میرزا به وزارت جنگ منصوب شد و این سمت را تا چهل روز بعد در دوره سلطنت محمدعلی شاه (که دامادش هم بود) برعهده داشت. امین السلطان که از سوی محمدعلی شاه برای تشکیل دولت به ایران دعوت شد در اولین اقدام، کامران میرزا را از منصب وزارت جنگ برکنار کرد. محمدعلی شاه از مخالفان این عزل بود اما مخالفت وی تاثیری نکرد.

کامران میرزا که خود مؤسس یک مدرسه نظامی در تهران بود در سال ۱۳۰۱ به تماشای تأسیس یک مدرسه صاحب منصبی تازه در باغ خود نشست. رضاشاه پهلوی که در آذرماه سال ۱۳۰۰ به وزارت جنگ (سمت کامران میرزا) رسیده بود با ناامنی در کشور روبه‌رو شده و به لزوم ایجاد یک قشون واحد و متحد پی برد و با حکمی قشون قزاق و ژاندارمری را در هم ادغام کرد و ارتش واحدی تشکیل داد. سپس مدرسه صاحب منصبی را با الگوبرداری از مدرسه نظامی سن سیرو با ادغام تجهیزات آموزشی مدارس نظامی موجود ابتدا در خیابان اکباتان تأسیس کرد و سپس آن را به عمارت کامران میرزا در امپریه منتقل کرد. پس از آن با خرید زمین‌های اطراف باغ امپریه، این مدرسه را گسترش داد. مدرسه صاحب منصبی از سال ۱۳۱۴ به دانشکده افسری تغییر نام داد.

کامران میرزا که شاهد عزل نوه خود و تغییر سلطنت از خاندان قاجار به پهلوی

بود در ۱۳۰۷ ش در تهران درگذشت و در حرم حضرت شاه عبدالعظیم به خاک سپرده شد.

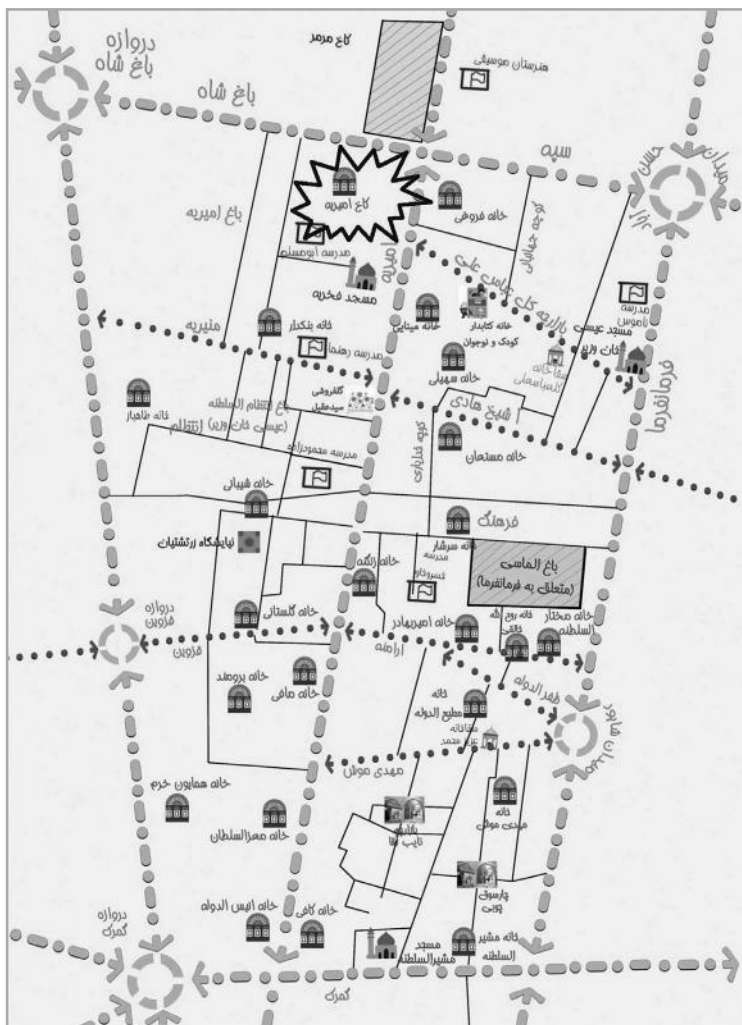
عمارت اصلی کامران میرزا در سال ۱۳۱۸ به منظور توسعه دانشکده و ساخت عمارت فرماندهی، تخریب شد. امروزه باغ امیریه و عمارت کامران میرزا با عنوان دانشگاه افسری امام علی (ع) با ۱۴۵ هزار مترمربع مساحت (در خیابان امام خمینی بین ولیعصر و میدان حر)، مهم ترین مرکز آموزش افسری کشور است.



شکل ۲- عمارت اصلی کاخ امیریه، این بنا در سال ۱۳۱۸ برای ساخت عمارت فرماندهی تخریب شد



شکل ۳- دانشکده افسری در زمان رضاشاه پهلوی - این ساختمان هنوز هم (به عنوان یکی از ساختمان های اصلی دانشگاه افسری) فعال است



دختر معمارباشی

منیرالسلطنه (که از نام کوچکش اطلاعی در دست نیست) دختر محمدتقی خان معمارباشی آذربایجانی، معمار دوره محمدشاه و ناصرالدین شاه، است. پس از آن که طرح مدرسه دارالفنون توسط میرزا رضا مهندس باشی کشیده شد، ساخت این مدرسه به معمارباشی سپرده شد و چندی بعد به ریاست اداره بنای دیوان اعلی ارتقاء یافت. ناصرالدین شاه وصف دختر معمارباشی را شنیده و پسندید و به این ترتیب منیرالسلطنه به دربار راه یافت و در دسته همسران غیردایم ناصرالدین شاه قرار گرفت. کامران میرزا چهارمین پسر ناصرالدین شاه حاصل این ازدواج بود که محبوبیت زیادی نزد شاه داشت. این محبوبیت به حدی بود که اگر منیرالسلطنه تنها «دختر یک نفر از معمارباشیان قدیم» نبود پسرش به ولایت عهدی منصوب می شد اما اصل و نسب مادر، او را به مقام نایب السلطنه گی رساند.

منیرالسلطنه که والده آقا نیز خوانده می شد، محبوبیت فروغ السلطنه یا انیس الدوله را نداشت اما محبوبیت فرزندش در نزد شاه برایش کافی بود و باعث می شد که در جرگه همسران فراموش شده شاه قرار نگیرد. به طوری که حتی در سفر ناصرالدین شاه به فرنگ برای هم نامه می نوشتند. متن یکی از نامه های شاه

در سفر دوم خود به فرنگ در جواب نامه منیرالسلطنه چنین است:
 «عریضه که نوشته بودی یک منزلی سرحد چاپار رساند. الحمدلله احوال
 ما بسیار خوب است. مضمون عریضه‌ای است بسیار بامزه. خنده داشت.
 ان شاء الله احوال نایب السلطنه و بچه‌ها خوب است. از احوالشان عرض کن
 مطلع باشیم. احوال سرورالدوله را بپرس».

پس از فوت مهدعلیا (مادر ناصرالدین شاه) در سال ۱۲۹۰ ق برگزاری جشن سالانه
 تولد حضرت فاطمه را منیرالسلطنه برعهده گرفت. جشنی که هر سال در روز
 بیستم جمادی الثانی به صورت مفصل در باغ امیریه و خانه منیرالسلطنه ترتیب
 داده می‌شد. در این مجلس علاوه بر زنان حرم، همسران سفراء و هیأت‌های
 خارجی نیز دعوت می‌شدند. تنها مردانی که اجازه حضور در مهمانی را داشتند،
 ناصرالدین شاه و کامران میرزا نایب السلطنه بودند.

از یک هفته به عید مانده نامه‌های دعوت به عنوان همسران و دخترهای شاه
 و کسان‌شان، و خانواده‌های وزراء، سفراء، رجال و سران سپاه و سادات محترم
 و تجار معتبر فرستاده می‌شد. در این مراسم همه از بانو و خدمتکار سراپا سبز
 می‌پوشیدند. بانوانی که ه ساله در این ضیافت حضور می‌یافتند برای سفارش
 دستکش، جوراب و کفش سبزه فروشگاه‌های فرنگی منش آن زمان روی می‌آوردند.
 پذیرایی میهمانان در تالار سبزه به عمل می‌آمد که آن را با ااثاث و فرش‌های سبز
 آراسته بودند. همه ظرف‌ها از بلور و چینی سبز انتخاب شده بود. منیرالسلطنه
 سینی مرصعی پر از سکه‌های زر به دست از این سوبه آن سومی رفت و به بانوان
 یک اشرفی و به کنیزان یک پنج‌هزاری عیدی می‌داد. سفره‌های ناهار را در شش
 اتاق بزرگ می‌گسترده و در بالای هر سفره دسته‌ای نوازنده جا می‌گرفت.

پس از ناهار، مراسم عید آغاز می‌گشت. نخست سه تن از سادات جلیل‌القدر
 به نوبت بر صندلی از مخمل سبز که به شیوه‌ای خوش، زینت داده شده بود، قرار
 می‌گرفتند و شمه‌ای از عروسی حضرت زهرا (ع) یاد می‌کردند و اشعار مناسب
 می‌خواندند... در پایان مجلس دوشیزه‌ای سید را برای جوان بی‌بضاعتی از

همان سلسله که مقدماتش را از پیش فراهم ساخته بودند، عقد می بستند و منیرالسلطنه انگشتی گران بها به عروس و ساعتی طلا به داماد می بخشید... ناصرالدین شاه درخصوص این جشن می نویسد:

«امروز عید مولود حضرت فاطمه علیه السلام است. والدۀ نایب السلطنه این عید را می گیرد رخت پوشیده از اندرون رفتیم منزل نایب السلطنه، سروستان و حیاط ها تمام زنانه فرق بود. وضع این مهمانی مثل پارسال و حکم چاپ را دارد. هیچ تفاوتی با سال گذشته نداشت، زن های زیادی بودند عزیزالسلطان هم بود رفتیم پایین و بالا اتاق ها را تماشا کردیم قدری شاهی توی زن ها پاشیدیم. شلوغ کردند یک دختر سیدی زیر دست و پا رفت. کم مانده بود خفه بشود...».

منیرالسلطنه دارای چهار برادر بود که همگی را او راه می برد. برادر بزرگش به سمت الله باشی کامران میرزا منصوب شد، دومین برادر محمدابراهیم خان معمارباشی به واسطه حرفه پدر چندی معمارباشی بود و در سال ۱۲۹۹ق با پرداخت پیشکش به شاه وزیر نظام شد و وزارت تهران را به او سپردند که این ارتقاء را بدون شک به خواهر خود مدیون بود و از این راه ثروت بسیار به دست آورد. برادر دیگر وی احمدخان فراش باشی بود. با مرگ وزیر نظام در سال ۱۳۰۹ق تمام مال و مکنشش به خواهرش منیرالسلطنه رسید.

در جریان تحریم تنباکو منیرالسلطنه نیز مانند دیگر همسران شاه از دستور میرزای شیرازی تبعیت کرد و زمانی که یکی از ملاقات کنندگان وی در عمارت منیریه از چپق استفاده کرد، معترض شد: «میرزا استعمال توتون را حرام فرموده» تلاش راوی برای قانع کردن منیرالسلطنه در این مورد بی فایده بود.

منیرالسلطنه آداب مذهبی را به جامی آورد، نماز جماعت در اندرون هر روز بنا به دستور وی برگزار می شد. در سال ۱۳۰۰ق عَلمی برای حرم حضرت ابوالفضل ارسال کرد که با نصب آن در این حرم موافقت شد. خانه وی از محل های معتبر برای بست نشینی بود.

منیرالسلطنه دارای ثروت فراوان بود که بخشی از آن را وقف کرد، بعد از فوت

برادرش امیرنظام با ارث به جامانده از وی، مدرسه‌ای را در گورستان مجاور بقعه امامزاده سید نصرالدین به نام مدرسه دینی با نام مدرسه منیرالسلطان بنا و موقوفاتی از تهران و مازندران را برای هزینه‌های این مدرسه تعیین کرد. مدرسه در ششم ذی القعدة ۱۳۱۱ ق افتتاح شد. اعتمادالسلطنه درباره روز افتتاح می‌نویسد: «منیرالسلطنه مادر نایب السلطنه قریب شصت هزار تومان از پول‌های وزیرنظام را خرج این مدرسه نموده است. و حقیقتاً کار بسیار بزرگی کرده است این موقع کثیف‌ترین نقاط طهران بود و حالا این بنای عالی خیلی آنجا را تمیز کرده است. در این افتتاح بیشتر از پنج هزار تومان خلعت و انعام داده بود».

در دهه محرم که مراسم عزاداری در مدرسه برپا می‌شد، منیرالسلطنه نیز خود در مراسم حضور می‌یافت. آیینه‌کاری و ساخت ضریح نقره و گنبد امامزاده سید نصرالدین نیز توسط وی در اواخر دوره ناصرالدین‌شاه صورت گرفته است. در کنار این اقدامات تصرف اموال دیگران را نیز در کارنامه خود دارد.

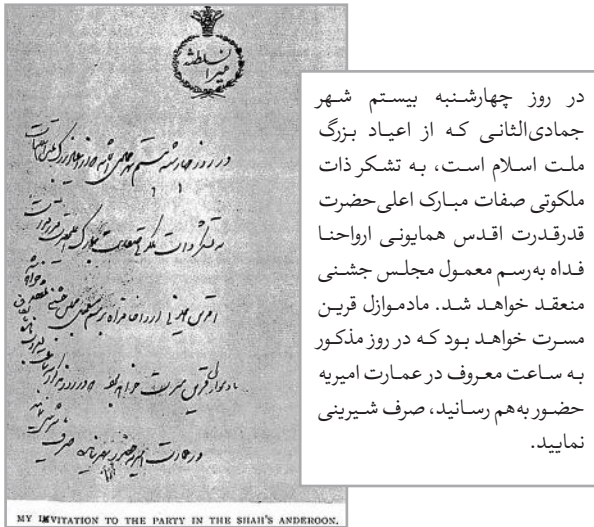
با فوت ناصرالدین‌شاه، بنا به دستور مظفرالدین‌شاه زنان از حرم اخراج شدند: «خانم‌ها هر چه دارند مال خودشان و از اندرون خارج شوند جز خانم‌هایی که اولاد دارند و آن‌ها را بفرستند به حیاط سروستان که منزل منیرالسلطنه مادر نایب السلطنه بود». منیرالسلطنه خود پیش از این دستور سروستان را تخلیه و به منزل فرزند خود کامران میرزا رفته بود. عمارت و باغ منیریه در کنار عمارت و باغ امیریه متعلق به وی بود که توسط کامران میرزا ساخته شد. منیریه پس از فوت منیرالسلطنه متروک بود و فقط در ایام محرم مراسم روضه خوانی در آن برقرار می‌شد. از زمان فوت منیرالسلطنه اطلاعی به دست نیامد ولی او تا اواسط دوره مظفری زنده بوده است. کامران میرزا در سفرنامه خود به قم در صفر ۱۳۲ از خدا حافظی با سرکار خانم و سرورالدوله نوشته است. مدفنش در ایوان حرم حضرت علی (ع) در شهر نجف قرار دارد.

موقوفات منیرالسلطنه عبارتند از: مدرسه منیرالسلطان به مساحت یک هزار متر مربع، مسجد، زمین غیرمزروع، کاروان‌سرا، هفتاد و سه باب دکان که برای مدرسه و مسجد منیرالسلطان وقف شده بود.

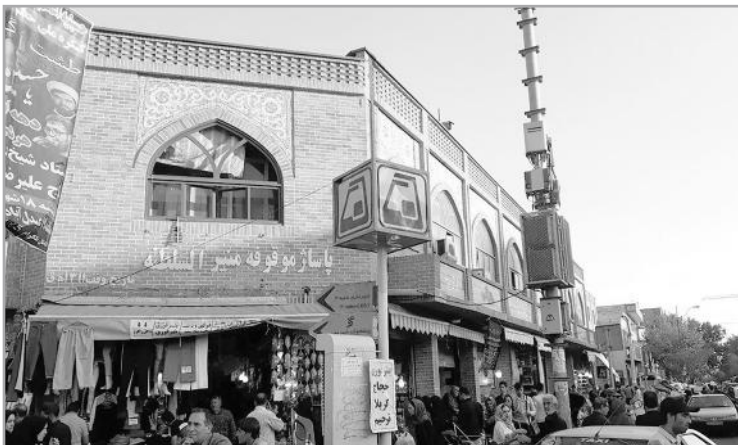


منير السلطنة





دعوت نامه منیرالسلطنه برای الا سایکس



پاساژ موقوفه منیرالسلطنه در بازار تهران (سرای سیگارچی) که در مهرماه سال ۱۳۹۷ پروانه تخریب و نوسازی گرفته و پس از پیگیری از طریق شورای شهر تهران پروانه آن باطل شد.

روشنفکری میان زنان حرم

ناصرالدین شاه وصف منیرالسلطنه را تنها شنیده و او را پسندید. اما آشنایی او به انیس الدوله به یکی از گردش های شاه برمی گردد. درواقع دراین سفر، ناصرالدین شاه فاطمه را دیده و پسندید. در سفری که شاه برای شکار به حوالی امامه رفته بود، دختر چوپانی را می بیند و پس از اندکی مصاحبت، او را خوش صحبت و شیرین زبان می یابد و با خود به تهران می آورد. انیس الدوله ابتدا به دست جیران سپرده می شود تا آداب معاشرت بیاموزد. با مرگ جیران (سوگلی قبلی شاه) خانه و اثاث او به انیس الدوله سپرده می شود و او به تدریج مقام و نفوذ لازم را پیدا می کند.

فاطمه، دختر نورمحمد نامی، در کودکی یتیم شد و مادرش نیز دوباره ازدواج کرد و او به ناچار در امامه نزد عمو و عمه خود زندگی سختی را به چوپانی می گذراند. عمویش صفرو عمه اش نسا نام داشتند. او دو برادر دیگر هم به نام های حبیب الله و محمد حسن داشت که بعدها به حکومت قم و درجه امیرتومانی رسیدند و به القاب معظم السلطنه و معظم الدوله مفتخر شدند.

فاطمه ملقب به انیس الدوله شده و همسر موردعلاقه و سوگلی حرم سرای ناصرالدین شاه قاجار شد. مقام انیس الدوله بر سایر همسران ناصرالدین شاه

برتری داشت و می‌توان او را ملکه سلطنتی ایران دانست. او ازسوی شاه نشان حمایل آفتاب و تمثال همایونی دریافت کرده بود و مقام رییس اندرونی را داشت و وظایفی اداری هم چون پذیرا شدن زنان بزرگ برعهده او گذاشته شد. «پذیرایی نسوان بزرگ دولت از بنات ملوک و اشراف و خواتین و شاهزادگان و اعیان و این قبیل امور عظیمه راجع به سرای درونی همایونی در حیات مرحومه مهدعلیا (مادر ناصرالدین شاه) و سترکبری به شخص شریف ایشان اختصاص داشت و بعدها کافه این سنخ اعتبارات و مراتب و مشاغل و مناصب باجواری عضه‌الدهر، ملکه‌العصر، نواب مستطاب متعالیه انیس‌الدوله است»

او نخستین ملکه ایران است که تا اروپا مسافرت کرد. او با شاه تا مسکو همراه بود ولی حضور دختران اشراف زاده روسی و مراسم غربی در جریان خوش آمدگویی از آن‌ها باعث برخورد فرهنگی شد و ناصرالدین شاه انیس‌الدوله را به تهران برگرداند. ماجرا چنین بود که به محض این‌که شهردار مسکو از ورود انیس‌الدوله اطلاع یافت، تا دروازه شهر رفت و تلاش کرد تا دسته‌گلی تقدیمش کند، برای گریزاز چنین دردسرهایی، مشیرالدوله به شاه توصیه کرد تا انیس‌الدوله را به تهران بازگرداند. شاه در طول سفر مدام نگران عصبانیت انیس‌الدوله از بازگشت اجباری‌اش به کشور بوده و در تلگرافی از لندن، احوال خواجه‌گان و منشی و اقوام وی را نیز جویا شده است:

«... جای شما حقیقتاً خالی است که تماشای وضع زن‌ها و مردهای این جا را بکنید... اگر هوای تهران گرم است، چندروزی مختصراً بروید به صاحبقرانیه. البته بروید. آغامحراب، آغارضی، آغا علی چه می‌کنند؟ معصومه کجاست؟ چه می‌کند؟ احوال بدرالدوله را بپرسید. سوغات‌های شما را انشاءالله از پاریس حاضر می‌کنم»

ولی کار به همین جا ختم نشد. انیس‌الدوله در مسکو سوگند یاد کرد تا انتقام کارشکنی مشیرالدوله را بگیرد. او موفق شد روحانیون و درباریان را بر علیه مشیرالدوله بشورانند. با بازگشت شاه به کشور، مقصود انیس‌الدوله برآمد.

اندرونی در دوره ناصرالدین شاه مرکز مد ایران شمرده می شد و به گزارش دوستعلی خان معیرالممالک، زنان شهری پیوسته چشم به آن جا داشتند تا آن چه از پوشش و آرایش تازه در آن به وجود می آید، مورد تقلید قرار دهند. انیس الدوله در طول سال های متمادی در مقام رییس اندرونی تأثیر بهسزایی روی سلیقه و آرایش زنان ایرانی داشت. او توانست آرایش های زمخت و سنگینی را که پیش از او باب بود، با آرایش ملایم و مد روز اروپا جایگزین کند. او هم چنین در تغییر پوشش زنان نقش مهمی داشت، قهرمان میرزاعین السلطنه در کتاب خاطرات خود در این رابطه می نویسد:

« بیشتر تغییرات لباس حالیه زن ها به واسطه اختراع و تفکر حضرت قدسیه پیدا شده، خیلی حق به گردن مردها و زن ها دارد. چه این تغییرات اسباب زینت و جلوه خانم ها شده، آن لباس های کثیف قدیم از میانه رفته. مثلاً چارقده «گاز» قالب کرده حالیه را که پیش چارقده قلمکاری یا ترمه یا چلواری سی سال پیش بگذارند معلوم می شود... همین طور بزرگ ها که خیلی ساده و ظریف شده با آن خال ها و خط ها و رنگک و زلف بچه که مثل فیل نقاشی بودند و تمام بدن را مثل وحشی های دنیا از خال رنگ کرده، یا این «فر» تازه که از فرنگ آورده و زلف ها را مجعد یا غیر آن با کمال سلیقه و قشنگی داغ می کنند که هزار مرتبه بر حسن ووجاهت خانم ها افزوده»

کارهای خیریه انیس الدوله را به شرح زیر می توان نام برد:

- اهداء جقه الماس به حرم علی بن ابی طالب
- اهداء پرده مرواریددوزی شده به حرم حسین بن علی
- اهداء نیم تاج طلا به حرم علی بن موسی الرضا
- وقف روستای کاشانک

- بنای پلی در ناصرآباد از توابع لواسان

انیس الدوله تنها کسی بود که می توانست در مقابل شاه بایستد و با او مخالفت کند؛ طوری که بعد از اعلام فتوای حرمت تنباکواز آوردن قلیان برای شاه

خودداری کرد و برخلاف نظر شاه دستور داد همه قلیان ها را از حرم شاهی جمع‌آوری کنند.

درعین حال انیس الدوله، عاشقانه شاه را دوست داشت. او در زمان سفر ناصرالدین شاه به فرنگ، در نامه‌ای خطاب به شاه نوشته: « شنیدم آخرهای ماه ذیحجه وارد انزلی می‌شوید، یک دنیا ذوق کردم، ای خدا روزی باشد، من زنده باشم و شاه را ببینم. تا توی نعمت هستیم، هیچ قدر نمی‌دانیم، الحال حال سگ و گربه و شغال بهتر از حال ما هست. » یک نکته جالب این جاست که شاه هم در سفر سومش به فرنگ، وقتی دید روز ولنتاین شده و شنید که عشاق در این روز به همدیگر نامه می‌نویسند، کارت پستالی خرید و آن را برای انیس الدوله پست کرد.

شاه علاقه زیادی به انیس الدوله داشت و همین علاقه برای او امتیازاتی را برایش به همراه داشت. او زنی باهوش بود و می‌دانست که اگر قرار است در دربار ایران رشد کند باید خودش را از زیر سایه بلند حرم سرا خارج کند. نخستین قدم سواد داشتن و کتاب خواندن بود. او با کمک معلمانی که در حرم بودند سواد خواندن و نوشتن را آموخت و شروع به خواندن کتاب‌هایی کرد که برای شاه ترجمه کرده بودند. این باعث شده تا بیشتر مورد توجه شاه قرار گیرد. محل اقامت اصلی شاه قاجار اقامت‌گاه انیس الدوله بود.

تاج السلطنه فراتر از این او را زنی دوست‌داشتنی و محترم می‌دانست. نزدیکی تاج السلطنه با انیس الدوله شاید به خاطر این بود که او زمانی قرار بود به عقد ملیجک دربیاید، اتفاقی که دختر سرکش ناصرالدین شاه با آن مخالفت داشت. این انیس الدوله بود که مقابل ناصرالدین شاه ایستاد و او را از چنین کاری منصرف کرد. تاج السلطنه در خاطراتش انیس را این‌گونه تصویر می‌کند: «به قدری این زن عاقله [و] با اخلاق بود که با وجود نداشتن صورت خوبی، برای سیرت خوب، او زن اول محترم بود. در این تاریخ که من مذاکره می‌کنم، او تقریباً

سی ساله، قدی متوسط، خیلی ساده، آرام، باوقار، سبزه، با صورت معمولی بلکه یک قدری هم زشت، لیکن خیلی با اقتدار. تمام زن‌های سفرای خارجه به منزل او پذیرفته شده، در اعیاد و مواقع رسمی به حضور می‌رفتند. و این خانم بزرگ محترم اولاد نداشت و مرا برای خود اولاد خطاب کرده، مهر مخصوص نسبت به من داشت. و همین قسم، جمیع خانواده‌های محترم و نجیب و زن‌های وزرا و امرا به منزل او پذیرفته می‌شدند و تمام عرایض اغلب به توسط او انجام گرفته در حضور سلطان عرض و قبول می‌شد»



انیس‌الدوله در مراسم مذهبی مانند عید و محرم برنامه‌های مخصوص به خودش را داشت و خودش برنامه‌هایی را برگزار می‌کرد. یکی از این جشن‌های مذهبی جشن تولد شاه بود که باشکوه‌ترین مهمانی را انیس برگزار می‌کرد: «انیس‌الدوله از بانوان سفرا و دیگر بانوان اروپایی مقیم تهران و همسران وزرا و اعیان و اشراف

دعوت می‌کرد و خود حمایل بر سینه و نیم تاج برفرق، غرق در نشان‌هایی که شاهان کشورهای خارجی برایش فرستاده بودند از میهمانان پذیرایی می‌کرد»

انیس الدوله برخلاف بسیاری از زنان حرم سرا در آن زمان به شیوه مهدعلیا در امور تشریفاتی نیز وارد شد و از آن جایی که مراودات دربار ناصرالدین شاه با سایر کشورها بیشتر شده بود و مهمانان زیادی به ایران می‌آمدند این انیس بود که وظیفه پذیرایی رسمی و به‌خصوص همراهی با زنان فرنگی را برعهده می‌گرفت. او نخستین زنی است که در منابع فرنگی با عنوان ملکه یاد می‌کنند.

کارلا سرنا که در ۱۰ سال آخر سلطنت ناصرالدین شاه به ایران سفر کرده بود، از انیس الدوله به عنوان ملکه ایران نام می‌برد و او را زنی خوش برخورد می‌داند که برگزاری مراسم مهم برعهده‌اش است. خانم سرنا به عنوان مهمان رسمی شاه همراه انیس الدوله به مراسم تعزیه خوانی رفته بود.

انیس الدوله برای خداحافظی فرنگی‌هایی مانند سفرانیز جشنی می‌گرفت. س. ج. بنجامین سفیر آمریکا در خاطراتش نوشته است: «هنگامی که در سال ۱۸۸۵ من به آمریکا احضار شدم و قرار شد تهران را ترک نمایم انیس الدوله خانم و دختر مراد دعوت کرد که در ضیافت کوچکی که به افتخار آن‌ها در اندرون برپا می‌شود شرکت کنند و همانجا مراسم خداحافظی به عمل آید»

مونس الدوله که ندیمه دربار بود در کتابش ماجرای را تعریف می‌کند که به نظر می‌آید دلیل اطلاق نام ملکه رسمی ایران به صیغه مشهور ناصرالدین شاه مربوط به آن است. او نوشته: «در آن موقع ملکه انگلیس یک گردن بند الماس توسط وزیرمختار انگلیس به تهران فرستاد که به زن سوگلی شاه بدهند. وزیرمختار از صدراعظم پرسید: زن سوگلی شاه کدام یکی است؟ صدراعظم این سؤال را نزد شاه مطرح کرد و شاه گفت: آن گردن بند الماس را برای انیس الدوله بیاورند. زن وزیرمختار انگلیس با تشریفات پُرطول و تفصیل به اندرون شاهی رفت و گردن بند ملکه انگلیس را به گردن انیس الدوله انداخت. بعد هم به دستور ناصرالدین شاه حاجی طوطی خانم، که همان مادام عباس فرانسوی باشد، یک

نامه به زبان فرانسوی از قول انیس الدوله برای ملکه انگلیس نوشت و یک کاسه بشقاب خیلی قیمتی فیروزه با چند قالیچه ابریشمی از طرف انیس الدوله برای ملکه انگلیس فرستاد»

اگرپذیریم این زنی که ازسوی انیس الدوله نامه‌ای به ملکه ویکتوریا فرستاد همان مادام حاجی عباس گلساز است، این اتفاق باید بین سال‌های ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۵ یعنی یکی دو سال بعد از مرگ مهدعلیا رخ داده باشد که مادام هم نشین مادرشاه بعد از مرگ او به سمت معلم و مترجم انیس الدوله در حرم سلطنتی زندگی می‌کرد. مدیریت او بر حرم سلطنتی آن چنان با قدرت بود که شاه نیز در مقابل دستوراتش حرفی نمی‌زد. به گفته معیرالممالک او بود که بعد از بست نشینی چند نفر از زنان حرم به خانه حاج ملاعلی کنی و زواویه مقدسه عبدالعظیم از شاه خواست تا درخت چناری را انتخاب کند تا زنان به جای خروج از ارگ همان جا بست بنشینند. این همان داستان چنار معروف عباسعلی است که تا مرگ ناصرالدین شاه محل بست نشینی حرم نشینان بود.

انیس الدوله بعد از آن که قدرتش را در حرم خانه سلطنتی گسترش داد و رقاباتی چون امین اقدس و زنان عقدی چون شکوه السلطنه مادر ولیعهد را به حاشیه راند، دایره فعالیتش را از حرم گستراند و خیلی زود مانند مهدعلیا وارد جریان سیاسی شد و جریان خودش را تشکیل داد. او که کتاب بسیار می‌خواند از رموز سیاسی آگاه بود و قواعد بازی را می‌دانست. شاه هم از او حرف شنوی داشت و در برخی از کارهایش با او مشورت می‌کرد. همین باعث شد تا جریان‌های سیاسی آن دوران او را به سمت خود بکشند. این قدرت سیاسی با بخشیدن اموالی توسط ناصرالدین شاه به انیس بیشتر هم می‌شد. او به عنوان یکی از ثروتمندترین زنان ایران اعمال نفوذ می‌کرد. او لباسی بر تن می‌کرد که به گفته مؤنس الدوله تصویری از سربازان تفنگ به دوش روی دامنش گلدوزی شده بود. او به شاه درباره علت این کار گفته بود: «قربانت گردم! این‌ها با تفنگی که در دست دارند، ناموس قبله عالم را نگهبانی می‌کنند»

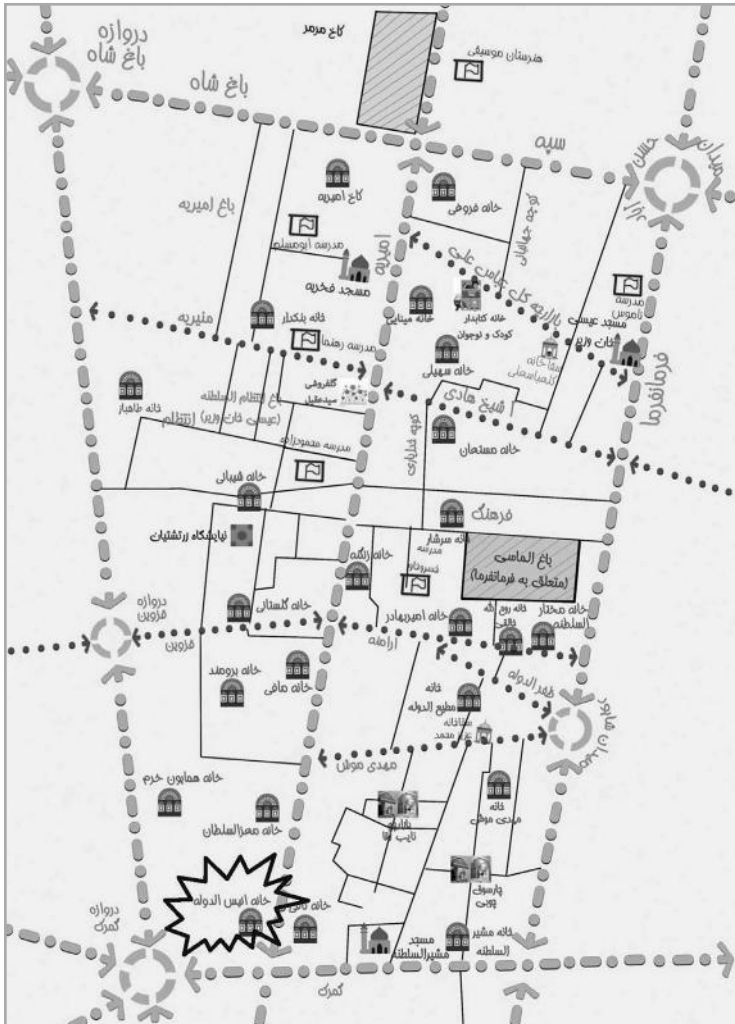
هرچند از نفوذ و نقشی سیاسی انیس الدوله نمی شد گذشت اما او بیشتر از این به عنوان زنی خیر و متدین معرفی می شود. او از دریای اموالی که شاه داده بود، بخشش می کرد و در هر فرصتی مراسم های مذهبی برگزار می کرد. ناصرالدین شاه عادت داشت هر روز لباس تازه ای بپوشد و انیس الدوله لباس دیروزی را به سادات فقیر می بخشید.



در نهایت نیز چند روز مانده به سالروز کشته شدن ناصرالدین شاه در سن ۴۱ سالگی با ابتلا به بیماری یرقان در خانه اش (که هنوز در خیابان ولی عصر باقی مانده است) درگذشت. خانه ای که به شماره ثبت ملی ۱۰۴۰۳ روبه روی مهدیه تهران امروز در اختیار اتحادیه گوشت گوسفندی تهران است.



خانه انیس الدوله در جنوب امیریه



امیربهادر

حسین پاشا امیربهادر از رجال دوره مشروطه و اطرافیان مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه بود. امیربهادر در حدود سال ۱۲۶۱ هـ. ق در تبریز متولد شد. جدّش از خوانین قفقاز بود که پس از امضای قرارداد ترکمان چای مجبور به مهاجرت به ایران شده بود. او ابتدا در دوران ولیعهدی مظفرالدین شاه در تبریز مقام قوللر آقاسی (رییس غلامان) دستگاه ولیعهد را یافت و پس از مدتی بر اثر کفایت به پیشنهاد امیر نظام گروسی، به مقام پیشکاری ولیعهد رسید. در سال ۱۳۱۰ هـ. ق از طرف ناصرالدین شاه لقب «امیربهادر» یافت و پس از جلوس مظفرالدین میرزا بر تخت سلطنت، رییس کشیک خانه دربار شد. مظفرالدین شاه لحظه‌ای امیربهادر را از خود جدا نمی‌کرد و در هر سه سفرش به اروپا او را به همراه خود برد. امیربهادر در سال ۱۳۲۱ هـ. ق به جای حکیم الملک، وزیر دربار شد و تا سه سال بعد در این مسند باقی ماند. او به دلیل داشتن اعتقادات عمیق مذهبی و علاقه به نظام سلطنتی، از مخالفین مشروطه بود و از مشروعه حمایت می‌کرد و پس از به توپ بستن مجلس و ظهور استبداد صغیر با لقب «سپهسالار اعظم» وزیر جنگ کابینه مشیرالسلطنه (واقف مسجد ساعت) شد و تا فتح تهران در دو کابینه این منصب را برعهده داشت. در خروج محمدعلی شاه از ایران، امیربهادر نیز با او همسفر بود و مدتی در ادسا و استانبول اقامت گزید. او

با وجود استبداد طلبی و مخالفت با مشروطه، مردی ادب پرور بود و به شاهنامه فردوسی دلبستگی بسیار داشت. وی با خرج خود شاهنامه فردوسی را در تعداد زیاد به چاپ رساند و در دسترس عامه قرار داد. امروزه این چاپ از شاهنامه به نام او، «شاهنامه امیربهداری» خوانده می‌شود. امیربهدار پس از مدتی اقامت در اروپا به ایران بازگشت و در سال ۱۳۳۶ هـ. ق در تهران درگذشت.

خانه امیربهدار در سال ۱۳۱۸ قمری ساخته شد و در سال ۱۳۴۷ خورشیدی توسط انجمن آثار ملی ایران خریده شد. در کتیبه ورودی این بنا نوشته شده است: «عمل میرزا آقا گچ کار ولد حسن ۱۳۱۸، برای محل انجمن خریداری شد. مساحت این خانه حدود ۳۰۰۰ مترمربع و دارای تالار بزرگ، زیرزمین آینه کاری شده و تالار بزرگ فوقانی و حوض خانه و کاشی کاری و اتاق های متعدد است. از آن جا که معماری ایرانی و تزیینات آینه کاری این محل شایسته توجه بود، (۱۳۴۷ ش) تعمیرات آن با رعایت شیوه اصیل قدیم انجام پذیرفت. در ۱۳۵۰، ازاره تالار آینه که از سنگ نامناسب و سست تعبیه شده بود به ازاره های مرمر تبدیل گردید و نقایص ساختمانی بنا شامل طاق بندی و نماسازی صحن مرمت شد.» اما پیش از آن هم این خانه جایگاهی نزد فرهنگ دوستان تهران داشت. علی اصغر حکمت، وزیر معارف در عصر رضاشاه برای اعزام محصلان به فرنگ در باغ این حیاط جشنی به راه می‌انداخت و اهل خانواده ها را در این همین ساختمان سوار می‌داد. رضا زاده شفق برخی از جلسات ادبی خود را در طبقه دوم و در محل تالار عمومی این بنا برپا می‌کرد. حتی سید حسن تقی زاده برخی از جلسات غیر رسمی خود را با سفر و وابسته های خارجی در همین ساختمان منعقد می‌کرد. انجمن آثار ملی در سال ۱۳۰۱ شمسی توسط افرادی چون علی اصغر حکمت، سید حسن تقی زاده، رضا زاده شفق و افرادی دیگر وجود دارد. افرادی چون علامه قزوینی، رضا زاده شفق، ذکاء الملک فروغی، ملک الشعرا بهار، محمد علی جمال زاده، مجتبی مینوی، غلامحسین یوسفی، عباس اقبال آشتیانی، سعید نفیسی، علی اکبر دهخدا (که هر کدام در عصر و زمانه خود فرهنگ پرور و دوران ساز بودند) پایه گذاری شد. این انجمن از نهادهای فرهنگی در ایران معاصر است که به همت جمعی از شخصیت های فرهنگی با هدف حفظ آثار کهن ایرانی و معرفی آن ها در تهران تشکیل شد.

محمدعلی فروغی یکی از مؤسسين انجمن بود و در دوره اول فعاليت انجمن اقدام به ساخت بنای آرامگاه فردوسی کرد. در اقدامی که انجمن آثار ملی تصمیم به ساخت بنای آرامگاه فردوسی گرفت، بنا شد که این بنا با مشارکت مالی مردم ساخته شود. او به عنوان رئیس انجمن آثار ملی در سال ۱۳۰۴ شمسی ورقه «استمداد انجمن آثار ملی برای بنای مقبره فردوسی» را انتشار داد و از آن پس بارها خطابه ایراد کرد و مقالات نوشت و دیگران را به شرکت در این خدمت و وظیفه ملی برانگیخت.



سرای امیربهادر صحن وسیعی دارد که در داخل حیاط آن جا ۳ مجسمه برنزی از «کمال الدین بهزاد»، نقاش و مینیاتوریست و دیگری «کمال خجندی»، عارف و شاعر قرن هشتم قرار دارد که «محمدعلی مددی» آن را در سال ۱۳۵۷ ساخته و نصب کرده و قالب‌گیری آن‌ها در ایتالیا انجام شده است. مجسمه دیگر واقع در کنج حیاط، اثر هنرمند معاصر «پیل آرام» است که تندیس فروغی را ساخته بود اما بعدها به جای سر فروغی، سر علی اکبر دهخدا را روی پیکره آن نصب کرده‌اند. یکی از نکات جالب در پیل امیربهادر این است که با وجود نام این خیابان شاهد پلی نیستیم. نام پل به یخچال یا گودال استخر مانند بزرگ و باریک و مستطیل شکل کم عمقی برمی‌گردد که در سمت جنوبی آن دیوار بسیار بلندی وجود داشت تا جلوی نور آفتاب را بگیرد. آب درون این گودال در شب‌های طولانی و سرد زمستان یخ می‌بست و یخ را در انبار بزرگی که به همین منظور در کنار حوض ساخته بودند، ذخیره و در فصل تابستان

[illegible]

پدران و پسران

در سال ۱۳۰۴ شمسی طرح نمایندگان مجلس مبنی بر خلع نظام قاجار به تصویب رسید و حکومت موقت به «رضاخان، سردار سپه» سپرده شد و «محمدعلی فروغی» نیز در همان روز نخست وزیر شد. او به تاسیس مجلس موسسان مبادرت ورزید و از جمله‌ی افرادی بود که سلطنت را با اصلاح چند اصل متمم قانون اساسی در خانواده‌ی پهلوی استمرار بخشید. فروغی به مدت شش ماه اولین نخست وزیر رضاشاه بود و بعدها نیز پست‌های سیاسی بسیاری پذیرفت. در سال ۱۳۰۶ با سمت سفیر کبیر ایران برای حل مسایل مرزی ایران و ترکیه راهی ترکیه شد و در این کار هم موفق بود. فروغی در سال ۱۳۱۲ برای بار دوم نخست وزیر شد و تا سال ۱۳۱۴ در این سمت باقی ماند.

نقل است که: «در ماجرای اعلام کشف حجاب و شورش در مسجد گوهرشاد محمدعلی اسدی (پدر داماد فروغی) محکوم به مرگ شد، محکومیت و نارضایتی رضاشاه چنان سخت بود که میانجی‌گری فروغی هم بی‌تأثیر بود. نامه تسلیت فروغی به دامادش که به دست اداره سانسور افتاد و شعری که در آن بود چنان رضاشاه را غضبناک کرد که او را از کار برکنار کرد.

در کف شیر نر خونخواره‌ای

غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟»

البته محمدعلی فروغی این ماجرا را تکذیب کرد اما سخنی هم در مورد علت برکناری اش از نخست‌وزیری در سال ۱۳۱۴ نگفت.

پس از آن فروغی به کارهای فرهنگی همت گمارد و آثار و ترجمه‌های ارزشمند بسیاری از خود برجا گذاشت. علاوه بر تصحیح نوشته‌های کهن ادب فارسی، کتاب‌های بسیاری در زمینه‌های مختلف علوم انسانی ترجمه کرد و در این راه موجب شد که بسیاری از واژه‌های پایه‌ای این علوم برای بار نخست در زبان فارسی ساخته بشود. محمدعلی فروغی در سال ۱۳۱۴، «فرهنگستان ایران» را تأسیس کرد. نخستین جلسه‌ی فرهنگستان روز دوشنبه ۱۲ خرداد ۱۳۱۴ در عمارت سابق دانشکده حقوق به ریاست محمدعلی فروغی که هنوز نخست‌وزیر بود، تشکیل شد و به مدت شش سال تا شهریور بیست فعالیت کرد. محمدعلی فروغی که توسط رضاشاه مغضوب شده و از کار برکنار شده بود در خانه شخصی خود در چهارراه سپه به زندگی فرهنگی خود مشغول بود. و از این جهت بسیار خوشحال بود تا این که پس از حمله متفقین به ایران رضاشاه از او درخواست بازگشت به مقام نخست‌وزیری کرد و در نهایت محمدعلی فروغی به شاه پیشنهاد استعفا از مقام سلطنت داده و متن استعفانامه رضاشاه را نیز به خط خود تنظیم کرد. و پس از آن مأمور به سلطنت رساندن محمدرضا پهلوی شده و دوباره نخست‌وزیر شد. و حدود یک سال پس از آن در حالی که شروع به آموختن زبان انگلیسی کرده بود، در سن ۶۵ سالگی در روز جمعه ۱۶ آذرماه ۱۳۲۱ بر اثر سکته‌ی قلبی در تهران درگذشت و در آرامگاه خانوادگی در آرامگاه «ابن بابویه» در شهرری به خاک سپرده شد.



خانه محمدعلی فروغی در خیابان سپه (امام خمینی) - این خانه امروز به عنوان مرکز تحقیقات غذا و دارو در اختیار وزارت بهداشت قرار دارد

محمدعلی فروغی در سال ۱۲۴۵ هجری شمسی در تهران به دنیا آمد. خانه پدری او در محله امیریه و در کنار باغ انتظام السلطنه بود. پدر و نیاکانش بازرگان بودند. خانواده اش اهل فرهنگ و در دیوان سالاری قاجار سمت های مهمی را عهده دار بودند. پدرش محمدحسین فروغی مشهور به ذکاءالملک اول از رجال صاحب نام و ادیب دوره ی قاجار به شمار می رفت و لقب فروغی را ناصرالدین شاه به او داد. پدر فروغی، شاعر و مترجم بود و در زمینه های تاریخ، علوم سیاسی و فلسفه نیز محقق تراز اول در زمان خود محسوب می شد. او یک بار که برای ناصرالدین شاه شعری سروده بود، مقبول شاه افتاد و شاه نیز در عوض به او لقب فروغی داد.

از فروغی پدر آثار فراوانی برجا مانده است که از آن جمله می توان به «تاریخ اسکندر کبیر»، «غرایب زمین و عجایب آسمان»، «ترجمه ی نامه ی علی بن ابی طالب به

مالک اشتر»، «تاریخ سلاطین ساسانی» و هم چنین ترجمه‌ی «سفر در هشتاد روز» ژول ورن اشاره کرد. فروغی پدر در مدرسه‌ی دارالفنون، تاریخ عقاید فلسفه یاسی از افلاطون تا ارسطو و تا عصر برگسون را تدریس می‌کرد.

محمدعلی فروغی نیز تنها پنج سال داشت که نزد پدرش تحصیل آغاز کرد پس از پایان تحصیلات اولیه به دارالفنون رفت و در آن جا تحصیل پزشکی کرد اما زمان زیادی نگذشت که پزشکی را نیمه‌کاره رها کرده و به تحصیل ادبیات و علوم سیاسی و فلسفه پرداخت. خود در این زمینه می‌گوید: «دیدم که طب را به این ترتیب نمی‌شد یاد گرفت. نه سالن تشریح داریم نه وسایل امروزی در اختیارمان است.»

محمدعلی فروغی زبان‌های عربی و فرانسه را فراگرفت و چندسالی معلم خصوصی احمدشاه قاجار بود و هم چنین معلم دارالفنون و استاد مدرسه‌ی علوم سیاسی و مدیر آن بود. فروغی برای تدریس در این مدرسه کتاب‌هایی چون حقوق اساسی یا آداب مشروطیت دُول را تالیف کرد و هم چنین دست به ترجمه‌ی کتاب «ثروت ملل» آدام اسمیت زد. در سال ۱۲۷۸ شمسی، مدرسه‌ی علوم سیاسی به همت میرزا نصیرالله خان مشیرالدوله تاسیس شد که ریاست آن با فروغی پدر بود. محمدعلی فروغی که بعدها به دستور محمدعلی شاه لقب «ذکاءالملک دوم» گرفته بود معاون این مدرسه شد. او درباره‌ی مدرسه‌ی علوم سیاسی می‌نویسد: «از همان وقت که مدرسه علوم سیاسی تاسیس شد، من با آن مدرسه مربوط بودم، به مناسبت این که اولا مرحوم مشیرالدوله صدراعظم رحلت کرده بود تدریس ادبیات فارسی را در مدرسه به والد من مرحوم ذکاءالملک فروغی محول کرده بود؛ ثانیاً درس‌هایی که در مدرسه داده می‌شد، هیچ کدام کتاب نداشت که دانشجویان بتوانند به توسط مراجعه به آن به فراگرفتن درس‌هایی که از معلمی اخذ می‌کنند، مدد برسانند. چون یکی از مواد که در مدرسه علوم سیاسی می‌بایست تدریس شود تاریخ بود که آن زمان اصلاً تدریس آن در ایران معمول نبود می‌بایست از برای تاریخ هم کتاب تهیه شود و

چون تاریخ را برحسب معمول می‌خواستند از ملل قدیم مشرق شروع کنند، اول کتاب‌های تاریخی که درصدد تهیه آن برآمدند، تاریخ ملل مشرق بود که اتفاقاً تهیه آن را به من رجوع کردند و آن اول کتابی بود که برای مدرسه تهیه شد.»



علی اکبر سیاسی مدیر آتی همین مدرسه علوم سیاسی که ساکن امپریه و خیابان مهدی موش بود، در بخشی از کتاب خاطرات خود می‌گوید: «من برای رفتن به مدرسه سیاسی از خط واگن میدان دروازه قزوین - توپخانه استفاده می‌کردم. میرزا محمدعلی خان ذکاءالملک فروغی که خانه‌اش در پایین خیابان امپریه بود و دوست او اسدالله میرزا (شهاب الدوله) که در پایین شهر در خیابان دروازه گمرک سکونت داشت نیز واگن همین خط را سوار می‌شدند. بسیار اتفاق می‌افتاد که خود را با آن‌ها در یک واگن می‌یافتم. در این حال اگر نشسته بودم به احترام آن‌ها از جای برمی‌خاستم و تمام راه را - ولو با بودن جای خالی روی دوردیف نیمکت‌ها - سرپا می‌ایستادم و این امر به نظر طبیعی می‌آمد و آن‌ها هیچ‌گاه تعارف نمی‌کردند که بنشینم. میرزا محمدعلی خان و اسدالله میرزا با سبیل‌های بلندی که داشتند، در نظر من که تازه وارد چهاردهمین بهار عمر می‌شدم، مردانی سالخورده و موقر جلوه می‌کردند. گفت و گوی آن‌ها با صدای بلند بود و برای این که سایر مسافران گفته‌هایشان را نفهمند یا برای خودنمایی و

فضل فروشی به زبان فرانسوی صحبت می‌کردند. من معنی پاره‌ای از کلمات و جمله‌ها را به زحمت درمی‌یافتم اما آرزو داشتم بتوانم روزی ما فی الضمیر خود را مانند آن‌ها با آن زبان دوست داشتنی بیان کنم»

یکی از جذاب‌ترین خاطراتی که از این مدرسه برجای مانده است، از یادمانده‌های استاد مجتبی مینوی است که اهمیت ذکاءالملک را در سادگی عبارات و کلمات و تاثیرگذاری آن در کلاس درس مدرسه علوم سیاسی بر ما آشکار می‌سازد. «نخستین باری که از جزییات احوال فردوسی آشنا می‌شدم هنگامی بود که فروغی در دارالفنون سخنرانی می‌کرد. در این سخنرانی است که من برای اولین بار نام‌های مستشرقینی چون ژول مهل، باریه دومینار و نلدکه را می‌شنوم. تاریخ مختصر ایرانی که ما در کلاس پنج و شش ابتدایی خوانده بودیم، تألیف همین میرزا محمدعلی خان فروغی بود و این جمله اول آن برای ما بچه‌های مدرسه علوم سیاسی ضرب‌المثل شده بود که مملکت ما ایران است و ما ایرانی هستیم و پدران ما هم ایرانی بوده‌اند»

این منزلت و تفاخر فرهنگی را محمدعلی فروغی از پدر و همگنان او به ارث برده بود. روزگاری که او نزد پدر زبان فرانسه و عربی می‌خواند عصرگاهان در منزل رجال و بزرگانی را می‌دید و از مصاحبت آنان با پدر بهره می‌برد. محمد طاهر میرزا قاجار، اعتماد السلطنه و موتمن‌الملک هر از چند روزی در خانه پدر گرد هم می‌آمدند و به گفت‌وگو می‌پرداختند. بی‌جهت نیست که می‌گویند ترجمه‌های آثار الکساندر دوما، جرج رینولدز، مولیر، ولتر، ادوارد گیبون و بوسوئه از درون نشست‌های منزل محمد حسین فروغی به بیرون جامعه درز کرده است.

محمدعلی فروغی به همراه اسمیرنف - سفیر روسیه در سال‌های دهه ۲۰- و ذکاءالملک غفاری و کمال‌الملک غفاری جزو حلقه آموزگاران احمدشاه قاجار بود که هر صبح در یکی از کاخ‌های محمدعلی شاه حاضر می‌شد. آنان به تدریس ادبیات (ذکاءالملک غفاری)، تاریخ (محمدعلی فروغی)، زبان روسی (اسمیرنف) و خط و خوش‌نویسی (کمال‌الملک غفاری) می‌پرداختند. او

از معدود نوجوانان عصر قاجار بود که با زندگی خصوصی و علایق و سلاطین شخصی احمدشاه قاجار- دومین فرزند محمدعلی شاه و هفتمین پادشاه قاجار- آشنایی کافی داشت و همین کفایت می‌کرد که بردایره جامعیت و بصیرت او به مباحث مملکتی و حکومتی بیفزاید.

فکر تأسیس مدرسه‌ی علوم سیاسی پیش‌تر نیز به فکر فروغی پدر رسیده بود اما ناصرالدین شاه از تأسیس چنین مدرسه‌ای سخت در هراس بود. فروغی پدر در این باره برای پسرش این‌گونه می‌نویسد: «ناصرالدین شاه» از کلمه‌ی آزادی، دموکراسی و قانون خوشش نمی‌آمد و از روشن شدن اذهان جوانان ایرانی وحشت داشت. از این رو ما نمی‌توانستیم هر مطلبی که بوی آزادی طلبی داشت، عنوان کنیم. در دوره ناصرالدین شاه اگر کسی اسم قانون می‌برد، گرفتار حبس و تبعید و آزار می‌شد.»

پس از پیروزی انقلاب مشروطه، فروغی و پدرش قانون اساسی بلژیک را که ماخذ قانون اساسی مشروطه بود به فارسی ترجمه کردند. محمدعلی فروغی پس از صدور فرمان مشروطیت در قسمت دبیرخانه‌ی مجلس شروع به کار کرد و در دوره‌ی دوم مجلس که پس از استبداد صغیر و خلع محمدعلی شاه انجام گرفت، نماینده‌ی مردم تهران شد و در سال ۱۲۸۹ شمسی توانست به ریاست مجلس شورای ملی برگزیده بشود. فروغی در سال ۱۲۹۸ شمسی به عضویت در هیأت نمایندگی ایران به کنفرانس صلح پاریس رفت و در این کنفرانس تلاش کرد دعاوی مالی و سیاسی ایران را که مولود جنگ جهانی اول بود مطرح کند. البته فروغی و تیمش در این دعوا نتیجه‌ی مثبتی نگرفتند و خسارات سنگین ایران در این جنگ هیچ‌گاه پرداخت نشد.

بعد از جنگ جهانی اول که شور و احساسات ملی در ایران بالا گرفته بود، در مجامع و مطبوعات، قدرشناسی از فردوسی و لزوم بنای شایسته‌ای بر سر خاک او مطرح شد. ملک الشعرا بهار که طوس را زیارت کرده و تنها سکویی بی سقف و دیوار به جای بنای آصف الدوله یافته بود، در ۱۲۹۹ در هفته‌نامه نوبهار خود

مقاله‌ای در لزوم بنای آرامگاه نوشت. پس از تأسیس انجمن آثار ملی در سال ۱۳۰۱، به همت محمدعلی فروغی (رییس انجمن) کوشش‌هایی برای ساختمان آرامگاه آغاز شد. چون نیت این بود که آرامگاه شاعر بزرگ ملی به هزینه مردم و نه از بودجه دولت ساخته شود، در ۱۳۰۴ با نشریانه‌ای از مردم خواستند که اعاناتی برای این منظور به حساب انجمن پرداخت کنند. بخشی از هزینه‌های ساخت این آرامگاه از محل فروش ۱۶۰۰۰۰ بلیت بخت‌آزمایی ده‌ریالی (که از طریق شعبه‌های بانک ملی ایران توزیع شد) تأمین شد. قمرالملوک وزیری هم در حدود ۱۳۰۹ ه.ش سفری به خراسان کرد و سرلشکر امان‌الله جهانبانی از او تقاضا کرد برای کمک به آرامگاه فردوسی که قرار بود برای بزرگداشت هزارمین سال تولد شاعر ساخته شود، کنسرت بدهد. قمرپذیرفت و در این برنامه ۴۰۰۰ تومان جمع شد که قمر آن را برای ساخت آرامگاه فردوسی پرداخت.

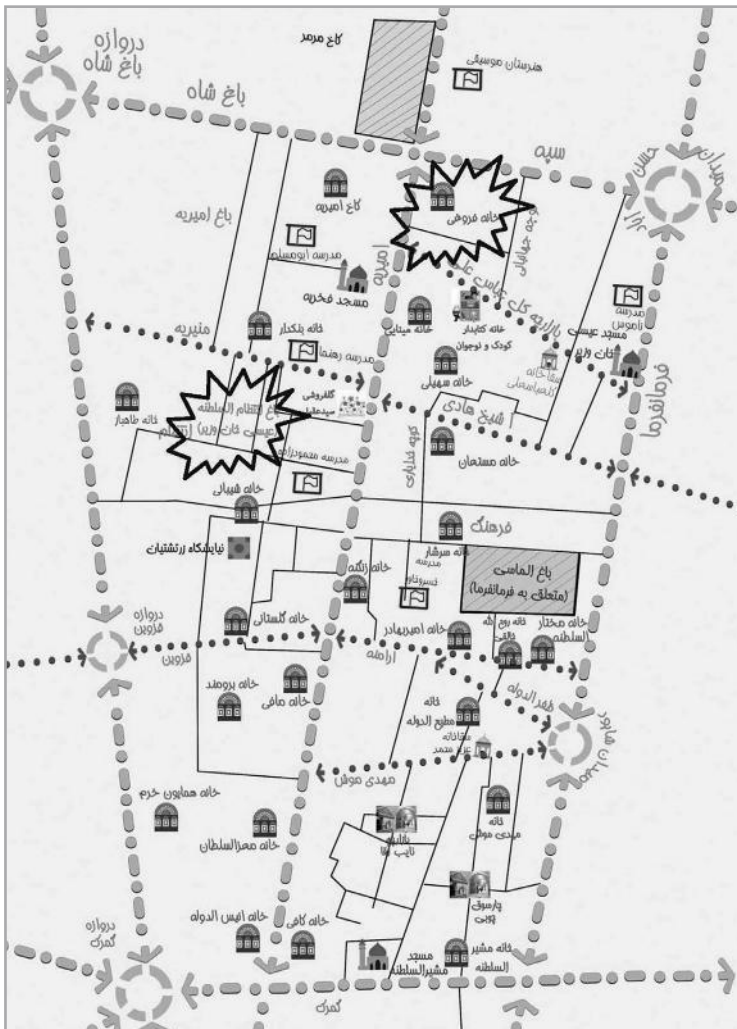
آندره گدار، معمار مشهور فرانسوی و پایه‌گذار دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران که مدیر اداره عتیقات (باستان‌شناسی و موزه) بود، در سال ۱۳۰۷ آغاز به ساخت بنایی شبیه اهرام مصر بر مزار فردوسی کرد. از آن جایی که این بنا مطابق با معماری ایرانی نبود، فروغی دستور تخریب آن و ساخت بنایی متناسب با معماری ایرانی را داد و سرانجام آرامگاه حکیم توس بر اساس طرحی از پروفسور «ارنست امیل هرتسفلد» باستان‌شناس و ایران‌شناس آلمانی، توسط «حسین لرزاده» ساخته شد.



طرح اولیه آرامگاه فردوسی که به دستور فروغی تخریب و بنای امروزی به جای آن ساخته شد.

در سال ۱۳۱۳ چند منتخب هم از شاهنامه نشر شد. ولی اهم آن‌ها کار با ارزش محمدعلی فروغی (ذکاءالملک) است و موسوم به «خلاصه شاهنامه فردوسی». فروغی که به قول خودش «به شاهنامه عاشق و فردوسی را ارادتمند صادق» بود و در برپا کردن مقبره فردوسی اهتمامی کم مانند مبذول کرد و مقالات و خطابه‌های متعدد در باب فردوسی دارد (که مجموعه‌ای از آن‌ها به توسط حبیب یغمایی به چاپ رسیده است) در خلاصه خود سعی کرد که ضمن به کار بردن ذوق و سلیقه، متن هم تا حد و امکان از حیث صحت قابل اعتماد باشد. چنان‌که خود نوشته است، درین کار مجتبی مینوی با او همکاری داشت. فروغی هشت سال بعد صورت کوتاه‌ترشده‌ای از شاهنامه را با مشارکت حبیب یغمایی به نام «منتخب شاهنامه برای دبیرستان‌ها» منتشر کرد.

خانه محمدعلی فروغی در جنوب شرقی چهارراه سپه واقع شده و امروزه در اختیار وزارت بهداشت (مرکز تحقیقات غذا و دارو) است.



خانه محمدعلی فروغی در خیابان سپه (امام خمینی) و جنوب شرقی کاخ مرمر

تربیت نوامیس

«هنگامی که مجلس را به توپ بسته بودند، یکی از روحانیون در شاهزاده عبدالعظیم بر سر منبر رفت و فریاد زد: واشریعتا که مملکت مشروطه شد. روزی هم فریاد زد: برآن مملکت باید گریست که در آن دبستان دوشیزگان باز شده است و مردم زارزار گریستند.»

سال ۱۲۸۵ خورشیدی بود. نیم قرن و پنج سال از راه اندازی دارالفنون، نخستین مدرسه‌ی پسرانه، در خیابان ناصریه (ناصرخسرو) می‌گذشت؛ مدرسه‌ای که بانی آن گشایشش را ندید و در حمام فین کاشان رگش را زدند و بیست سال هم از آن روزی می‌گذشت که میرزا حسن تبریزی (رشدیه) به تهران آمد و مدرسه‌ای پسرانه را در دروازه قزوین، باغ کربلایی عباسعلی (خیابان البرز یا اسدی منش کنونی)، بنا کرد. سرنوشت شوم میرزا حسن هم کم از امیرکبیر نداشت. او را هم یک بار ترور کردند که به انجام نرسید و چندین بار تکفیر، به او فحاشی کردند، نفی بلد کردند. با این‌که وصیت کرده بود: «مراد در محلی به خاک بسپارید که هر روز شاگردان مدارس از روی گورم بگذرند و از این بابت روحم شاد شود.» هرگز روحش را شاد نکردند. این مرد را جایی دفن کردند که کسی شناسد و مدرسه‌ای نباشد.

دیگر زمان آن رسیده بود که تب و تاب مشروطه خواهی زنان را هم به جنیش وادارد. طوبی آزموده قدم به این راه پرخطر گذاشت و مدرسه‌ی پرورش را بنیان نهاد اما به چهارروز نکشیده، مأموران دولت ریختند و با فحاشی مدرسه را بستند. سه سال بعد، بانویی بی استرآبادی دل به دریا زده و این همه بی عدالتی در قبال زنان ایران را تاب نیاورد، خودش در کودکی با لباس و نام پسرانه به مدرسه‌ی کمالیه در خیابان قوام السلطنه می‌رفت و حالا می‌خواست کاری کند کارستان. او مدرسه‌ی دوشیزگان را در دروازه‌ی ورودی تهران آن روزگار، دور از ارگ سلطنتی، در نزدیکی دروازه‌ی محمدیه بازارچه حاجی محمد محسن در خانه‌ی شخصی خودش راه انداخت. برپا شدن مدرسه دخترانه همانا و برپا شدن بلوا همانا. پس فریاد و اسفنا بلند شد، آقای سیدعلی شوشتری، یکی از بزرگان محله‌ی محمدیه، ورقه‌ای چاپ کرد با این مضمون که دبستان دوشیزگان را بی بی خانم افتتاح کرده، این زن مفاسد دینیّه دارد، در منزلش تار می‌زنند و اجتماع هنرمندان است. کار به جایی رسید که «تکفیرنامه‌ی بی بی خانم را، دم واگن اسبی، ورقه‌ای یک شاهی می‌فروختند.»

سرآخر هم، اوباش را تحریک کردند تا بریزند و مدرسه را غارت کنند. هرچه بی بی پیش وزیر معارف وقت مخبرالسلطنه‌ی هدایت رفت و دادخواهی خواست به نتیجه نرسید. همه‌ی این تلاش‌ها در سالی اتفاق افتاد که در چهارده مردادش فرمان مشروطیت امضا شده بود. وزیر معارف سرانجام نتوانست دادخواهی بی بی را نادیده بگیرد و برای این که مدرسه به کارش ادامه دهد، شرط و شروطی گذاشت. این که تابلو مدرسه‌ی دوشیزگان را بردارند و تنها دختر از چهار تا شش سال پذیرفته شود و بزرگ‌ترها را هم از مدرسه اخراج کنند زیرا آقای سیدعلی شوشتری گفته بود: «دوشیزه به معنی باکره است و باکره شهوت انگیز!» پس دختران بالاتر از شش سال را به خانه روانه کردند و هرچه آن‌ها جیغ زدند و داد برآوردند، دادخواهی شان به جایی نرسید.

تا بعد از مشروطیت مدرسه‌ای برای دختران ایجاد نشد، به عوام چنین تلقین

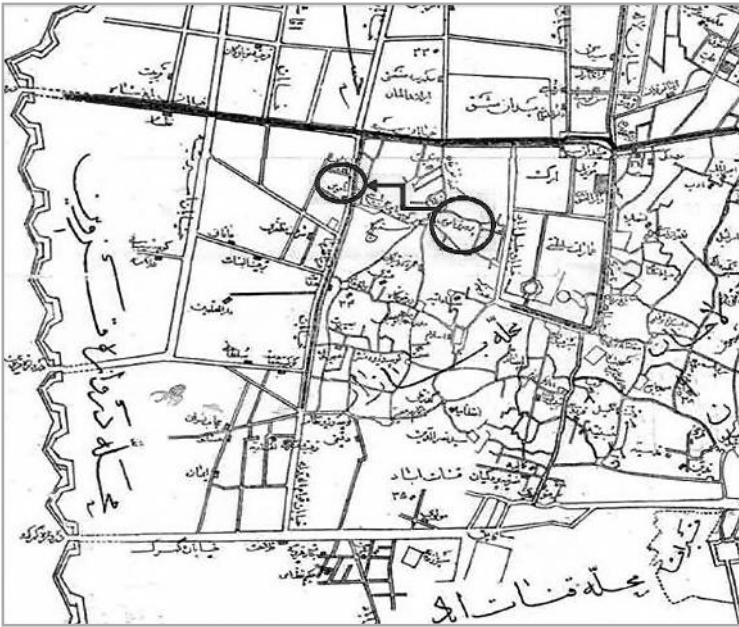
می شد که درس خواندن برای دختران لازم و جایز و پسندیده نیست و شرط عفت را در زندگی کنج خانه نشستن و نداشتن سواد می دانستند. عامه مردم نظر خوبی به تحصیل در مدارس جدید نداشتند و هر زمان که می توانستند محصلین و معلمین را مورد آزار یا تمسخر و توهین قرار می دادند و دختران وضع دشوارتری داشتند. بنابراین تحصیل دختران در خانواده هایی که به باسواد شدن دختران خود علاقمند بودند، به وسیله معلم سرخانه انجام می شد. تأسیس مدارس دخترانه در ایران توسط هر گروهی که انجام می گرفت با مخالفت های زیادی روبهرو می شد. بعضی از علما آن را خلاف شرع اسلام می دانستند و بعضی می گفتند که وای به حال مملکتی که در آن مدرسه دخترانه تأسیس شود. پس از انقلاب مشروطیت گفت و گوهایی بین نمایندگان صورت گرفت. پاره ای از آنان چون ناظم الاسلام از تأسیس مدارس دخترانه حمایت کردند و گفتند: «در تربیت بنات و دوشیزگان وطن بکوشیم و به آن ها لباس علم و هنر بپوشیم، چه تا دخترها عالم نشوند، پسرها به خوبی تربیت نخواهند شد.» در جواب وی میرزاسید محمد صادق رئیس مدرسه اسلام گفت: «چیزی که مانع احداث مدرسه دخترانه است نبودن اداره نظمی و نداشتن پلیس مرتب است. فرضاً که حجت الاسلام منع معاندین را بردارند، با جوانان جاهل و اشخاص عذب و بی لجام چه کنیم؟ باید نخست اداره پلیس و نظمی را مرتب کنیم تا در موقع لزوم، از دختران حمایت کنند و دیگر آن که معلم مردانه نمی توان برای دختران آورد. پس باید به فکر معلم زنانه باشیم.»

این اقدامات در حالی صورت گرفت که اوضاع ایران بسیار منقلب بود و به هرگونه نوگرایی در جامعه با دیده شک و تردید نگاه می شد. بازار تکفیر و افترا بسیار گرم بود و کهنه پرستان از هیچ اقدامی حتی خطر جانی و هتک آبرو و حیثیت این بانوان آزاداندیش فروگذاری نمی کردند. با تمام دشواری ها، بالاخره بانوان آزاداندیش و دلسوز ایرانی دست به کار شدند و در همان زمانی که نمایندگان به بحث و جدل پایان ناپذیر درباره چگونگی ایجاد این مدارس پرداخته بودند، به

تأسیس اولین مدارس دخترانه ایران اقدام کردند.

طوبی آزموده دختر مرحوم میرزا حسن خان سرتیپ در سال ۱۲۵۷ ش به دنیا آمد. او در چهارده سالگی به همسری عبدالحسین میرپنج درآمد، این زن وشوهر فرزندی نداشتند و اختلاف سنی آن‌ها نیز زیاد بود. میرپنج برای مشغول داشتن زن خود، او را به وسیله معلمان خصوصی به تحصیل فارسی و عربی و فرانسه تشویق کرد. آزموده در این فرصت توانست زبان و ادبیات فارسی، عربی و فرانسه را به خوبی فرا بگیرد.

خانم طوبا آزموده در تهران نخستین مدرسه دخترانه را به نام «پرورش» در سال ۱۳۲۱ قمری (۱۲۸۲ خورشیدی) در خانه پدری خود (در محله سنگلج در جایی تقریباً موقعیت امروز شهرداری تهران) افتتاح کرد. اما به دلیل ضدیت و فشار مخالفان فرهنگ، عمر این مدرسه پس از چهار روز فعالیت به سرآمد. ماموران دولت با تهدید و فحاشی مدرسه را بستند. او در تلاش بعدی برای تأسیس مدرسه‌ای جدید، هوشمندانه تر عمل کرد. از همان ابتدا برای پیشگیری از مخالفت‌ها نام مدرسه را ناموس گذاشت و در آن محدودیت‌هایی ایجاد کرد. تعالیم مذهبی و علم حدیث و آموزش قرآن را در میان دروس مدرسه گنجاند، و برای ایجاد هماهنگی با شرایط روز جامعه سالی یک بار روضه خوانی، در مدرسه ترتیب می‌داد. حضور معلم مرد در مدرسه امکان نداشت زیرا بهانه به دست مخالفان می‌داد و از سوی دیگر معلم زن هم نبود. بنابراین خانم آزموده به کمک جمعی، کتاب‌هایی برای محصلان فراهم کرد و خود تعلیم دانش‌آموزان را به عهده گرفت. دبستان دخترانه ناموس را ابتدا در خانه پدری خود در سنگلج افتتاح کرده و سپس آن را به خیابان شاهپور (حافظ فعلی)، ابتدای کوچه زهره کرمانی منتقل کرد.



نقشه مدارس تهران در اواخر دوره قاجار

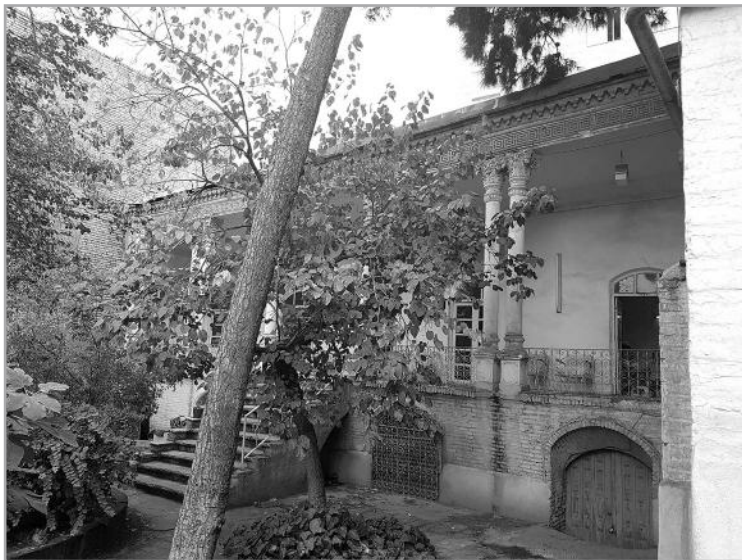
خانم آرموده توانست در مدتی کوتاه تعداد مدارس دخترانه را به شش دستگاه برساند و در سال ۱۲۹۳ ش، یعنی ۸ سال پس از تاسیس اولین مدرسه، ۳۴۷۴ دختر دانش آموز را جذب این مدارس کند. خانم آرموده، این مدارس را به صورت یکی از مهم ترین و مجهزترین مدارس متوسطه کامل و کانون پرورش دختران متجدد درآورد. اگر میرزا حسن رشديه بنیان گذار مدارس کنونی پسرانه است، طوبی آرموده را نیز باید بنیان گذار مدارس دخترانه کنونی دانست.

مدرسه ناموس چند سال بعد از تاسیس به خیابان فرمانفرما و بعد از آن به محل بزرگ تری در خیابان شاهپور (حافظ فعلی) منتقل شد. در این زمان مدرسه ناموس به قدری توسعه یافته بود که به صورت یکی از مهم ترین و مجهزترین مدارس متوسطه کامل درآمد و تا پایان دوره دبیرستان دختران را آموزش می داد،

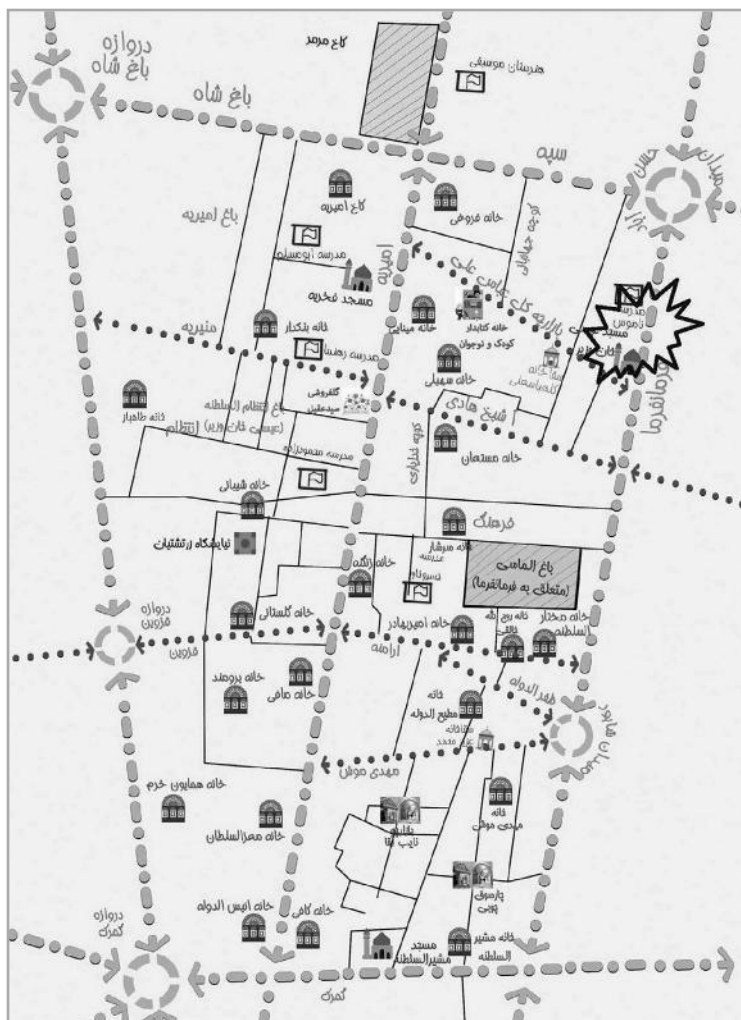
به طوری که در ۱۳۰۷ ش. اولین گروه دیپلمه مدرسه ناموس فارغ التحصیل شدند. دسته اول این گروه شامل خانم‌ها توران آزموده، فخر عظمی ارغون (مادر سیمین بهبهانی)، بی بی خانم خلوتی، گیلان خانم، فرخنده خانم و مهرانور سمیعی بودند. ایشان علاوه بر دایر کردن مدارس دختران، کلاس‌های اکابر را جهت جذب زنان مسن‌تر نیز دایر کرد. مردانی که ایشان را در این راه یاری می‌دادند، عبارت بودند از: سید جوادخان سرتیپ، میرزا حسن رشیدی، نصیرالدوله و ادیب‌الدوله. بانو آزموده به پاس جبران کمک‌ها و هدایت‌های میرزا حسن رشیدی نسبت به ایشان در نظام‌نامه مدرسه مقرر داشته بود که برای همیشه و تا هر زمان که مدرسه ناموس پابرجاست، یکی از دختران خاندان رشیدی می‌تواند در آن تدریس کند. مدرسه ناموس پایین‌تر از میدان حسن‌آباد، ابتدای کوچه زهره کرمانی قرار دارد و مدرسه تربیت‌البنات هم که از دیگر مدارس است که به وسیله طوبا آزموده راه‌اندازی شد، در بازارچه آشپخ هادی (خیابان ابوسعید فعلی) قرار داشته است.



تنها عکس به جای مانده (یا شاید در دسترس) از خانم طوبا آزموده که در روزنامه چاپ شده بود.



ساختمان به جای مانده از مدرسه ناموس در خیابان شاپور، نبش زهره کرمانی که امروزه در اجاره دندان پزشک، مسعود بینا، قرار دارد.



شاهزاده هزارستان

« شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما » به اعتقاد برخی الهام بخش شاهزاده قاجاری سریال هزارستان بود. شاید گریم عزت الله انتظامی به این باور کمک می کرد اما کارگردان مجموعه (علی حاتمی) گفته بود که خان مظفر، چکیده همه خاندان های حکومت گرد ایران است نه فرمانفرما یا شخص به خصوص دیگری.



خان مظفر در سریال هزارستان



عبدالحسین فرمانفرما

عبدالحسین میرزا فرمانفرما در سال ۱۲۳۱ هجری شمسی به دنیا آمد. عبدالحسین میرزا را پس از فراگرفتن ادبیات فارسی و عربی و آداب دینی و تعلیم خط آداب دینی او را به مدرسه نظام اتریشی که در تهران دایر بود، فرستادند و در آن جا زبان فرانسه را یاد گرفت و بعد از مدتی مسئول تعلیم سربازان و انتظامات جنگی شد. بعد از اتمام مدرسه اتریشی، زیر نظر کامران میرزا نایب السلطنه (وزیر جنگ و پسر ناصرالدین شاه) مشغول خدمت شد.

وی در جوانی به کمک پدر توانست قناتی برای تهران حفر کند که به قنات فرمانفرما معروف شد و تا همین اواخر هم مردم امیریه آب قنات فرمانفرما را به خاطر داشتند و بسیاری از درخت‌های امیریه از آن مشروب می شدند.

یکی از مظاهر قنات فرمانفرما در خیابان سپه قرار داشت. عبدالحسین میرزا در سال ۱۲۶۷ لقب فرمانفرما گرفته و والی کرمان شد. و در سال ۱۲۷۵، به سمت وزارت جنگ منصوب شد و یک سال بعد، از این مقام معزول و به خاطر کارشکنی اطرافیان شاه به عراق تبعید شد و چندی بعد به تهران بازگشت.

فرمانفرما در جریان نهضت مشروطیت خود را به آزادی خواهان نزدیک کرد، پس از صدور فرمان مشروطیت در دوره اول قانون گذاری، در کابینه موقت به ریاست میرزا سلطان علی خان وزیرافخم به وزارت عدلیه منصوب شد. در دوره فترت میان دوره اول و دوم قانون گذاری در کابینه میرزا ابوالقاسم خان ناصرالملک همدانی عهده دار پست وزارت داخله بود و این سمت را در کابینه بعد یعنی در زمان رییس الوزرایی جوادخان سعدالدوله حفظ کرد. پس از فتح تهران و فرار محمدعلی شاه، محمدولی خان تنکابنی تشکیل کابینه داد و در این کابینه فرمانفرما عهده دار وزارت عدلیه بود. این کابینه در زمان احمدشاه تشکیل شد. در کابینه دوم محمدولی خان تنکابنی هم فرمانفرما هم چنان عهده دار پست وزارت عدلیه بود.



مظهر قنات فرمانفرما (قنات کوثریه) - حدود سال ۱۳۳۰ خورشیدی

پس از کودتای ۱۲۹۹، عبدالحسین فرمانفرما عهده‌دار هیچ شغل دولتی نبود و بیشتر اوقات خود را به رسیدگی به املاک و تربیت فرزندانش سپری می‌کرد. رضاشاه اندکی پس از تاج‌گذاری از فرمانفرما خواست تا خانه مسکونی و باغش در خیابان سپه را به او واگذار کند. فرمانفرما که می‌دانست خودداری از واگذاری املاک، سروکار او را به پلیس رضاشاهی خواهد انداخت، بی‌درنگ خانه و باغ را به رضاشاه بخشید و کاخ مرمر در همین زمین‌ها احداث شد. فرمانفرما نیز با خانواده‌اش در باغ‌شاه که سالیانی پیش از احمدشاه خریداری کرده بود، اقامت کرد. یکی از وقایعی که تاثیر زیادی بر فرمانفرما گذاشت مرگ فرزند ارشدش فیروز مشهور

به نصرت الدوله بود. او از چهره‌های شاخص اواخر قاجار و پهلوی اول بود که طی دوران زندگی خود مناصبی چون وزارت عدلیه، خارجه، دادگستری و مالیه را برعهده داشت و در ادوار چهارم، پنجم و ششم نماینده مجلس شورای ملی بود. نصرت الدوله یک بار در سال ۱۳۰۸ به اتهام ارتشاء بازداشت شد و به ۴ ماه زندان، محرومیت از خدمات اجتماعی و پرداخت غرامت محکوم شد. وقتی در سال ۱۳۰۹ به سبب بیماری آزادش کردند تا سال ۱۳۱۵ مشغول رسیدگی و رونق بخشیدن به املاکش بود، تا این که بار دیگر در این سال بازداشت و این بار به زندان سمنان منتقل شد. درباره دلایل بازداشت دوم نصرت الدوله دو روایت وجود دارد. یکی اتهام همکاری با سردار اسعد بختیاری برای برانداختن رژیم پهلوی و دیگری دادن اطلاعاتی به یک تبعه فرانسه برای سیاه‌نمایی علیه رژیم. گفته می‌شود چندی پیش از بازداشت نصرت الدوله، جراید فرانسه مطالبی درباره دیکتاتوری رضاشاه و غصب املاک مردم نوشتند. در پی این واقعه رکن‌الدین مختاری رییس وقت شهربانی انگشت اتهام را متوجه نصرت الدوله کرد که چنین اطلاعاتی را به دیپلماتی فرانسوی داده که مستاجرش بود و روابط گرمی با او داشت. این چنین بود که یک سال پس از توقیف وی و انتقالش به زندان سمنان در دی ماه ۱۳۱۶ خبر مرگش که به عقیده بسیاری، مشکوک به نظر می‌رسید را به فرمانفرما دادند. فرمانفرما به نصرت الدوله بیش از دیگر فرزنداناش علاقه داشت و مرگ او تأثیر بدی در روحیه‌اش گذاشت. فشار دستگاه در پیشگیری از برگزاری مراسم تشییع و ترحیم، اندوه فرمانفرما را دوچندان کرد. رضاشاه هم چنین بازماندگان نصرت الدوله را مکلف کرد رشوه ۲۸۰۰۰ پوندی انگلستان به نصرت الدوله در عقد قرارداد ۱۹۱۹ را به دولت بازگردانند. فرمانفرما برای تأمین وجه درخواستی، مقدار قابل توجهی از اموالش را فروخت. در همان سال رضاشاه، باغ شاه را نیز تصرف کرد.

مرگ نصرت الدوله و ضبط اموال فرمانفرما توسط رضاشاه، او را ضعیف و ناتوان کرد و باعث شد در دو سال پایان عمر گوشه‌نشینی اختیار کند. عبدالحسین

فرمانفرما سرانجام در ۳۰ آبان ماه ۱۳۱۸ پس از دو سکنه مغزی پیاپی در سن ۸۷ سالگی در باغ ییلاقی خود واقع در رضوانیه شمیران درگذشت. او را در آرامگاهی در نزدیکی قبر نصرت الدوله در صحن حرم شاه عبدالعظیم شهری به خاک سپردند.

فرمانفرما از مالکان معتبر ایران بود و املاک وسیعی در آذربایجان، کرمانشاه، کردستان، فارس، کرمان، کرج و تهران داشت. فرمانیه از املاک فرمانفرما بود که به پسرش نصرت الدوله بخشید. فرمانفرما بخشی از املاک خود را برای تأسیس بیمارستان، مدرسه و مسجد وقف کرد. نخستین مدرسه دخترانه رسمی و غیرمذهبی شیراز به هزینه فرمانفرما تأسیس شد او هم چنین در دوران نخست وزیری خود ملکی را به منظور پی ریزی ساختمان انستیتو پاستور اهدا کرد. از مأموریت های جنگی فرمانفرما می توان به دفع تجاوز قوای عثمانی به مرزهای ایران و نیز دفع فتنه سالارالدوله در کردستان و کرمانشاه در زمان سلطنت محمدعلی شاه اشاره کرد.



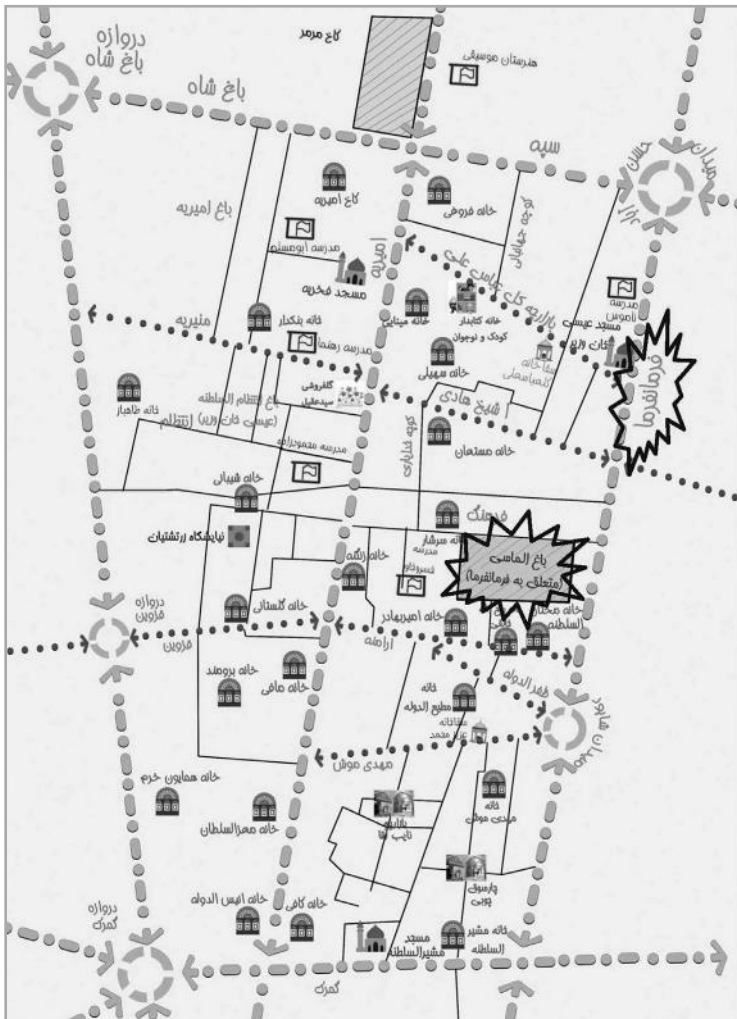
عبدالاحسین فرمانفرما و خواهرش نجم السلطنه (مادر محمد مصدق)

عبدالحسین فرمانفرما برادر خانم ملک تاج نجم السلطنه (مادر محمد مصدق و بانی بیمارستان نجمیه تهران) بود.

خانه پدری عبدالحسین میرزا در محله سنگلج قرار داشت و زمین‌های غربی آن در محله امپریه (به مساحت ۲۴۱۰۰۰ مترمربع) به عبدالحسین میرزا رسیده بود. او بخشی از این زمین‌ها را در غرب خیابان فرهنگ و جنوب میدان منیریه امروز برای سبزی‌کاری به رایگان در اختیار نیازمندان قرار داده و در بخش شرقی در محدوده خیابان‌ها شانزدهم فرهنگ تا خیابان فرمانفرما (وحدت اسلامی) «برای اسکان خانواده خود، باغ الماسی را ساخته بود. بعدها زمین‌های سبزی‌کاری را فروخت اما باغ الماسی را برای اسکان خانواده اش نگه داشت تا هر زمان که به تهران می‌آیند در آن سکونت داشته باشند. پس از دوره مظفرالدین شاه باغ الماسی را فروخت. «بیرونی آن بنا که تالاری گچ‌کاری و آینه‌کاری و زیرزمین‌های کاشی‌کاری داشت سال‌ها بعد مدرسه و انجمن ایران و فرانسه شد و تا چند سال پیش در قسمت غربی خیابان شاهپور هنوز برجای بود، در آن محل پروفیسور کریم استاد فلسفه و همسرش، وقتی برای تدریس به تهران می‌آمدند، منزل می‌کردند ...» مدرسه دوزبانه ایران و فرانسه تا حدود ۶۰ سال پیش در خیابان فرهنگ در موقعیت باغ الماسی قرار داشت که بعد تبدیل به دانش سرای راهنمایی شد و امروزه هنرستان پسرانه علم و صنعت و دبستان پسرانه مولوی جایگزین آن مراکز شده اند. هم‌چنین در گذشته خیابان شاهپور، فرمانفرما نامیده می‌شد.



جانمایی املاک فرمانفرما روی نقشه عبدالغفار به کوشش جبارہ فرمانفرمائیان - جلد یکم



پلیس نوازنده

بن بست موزه (در خیابان ارامنه، کوچه رضوانی)، بازمانده ای است از نخستین موزه مردم شناسی کشور، بنایی که محل سکونت مختارالسلطنه بود و پس از او پسرش رکن الدین مختاری در آن می زیست. علی هانیبال (آرکادی نستوویچ هانیبال، متولد ۱۸۹۰ میلادی در روسیه) به ایران آمده و مسلمان شده بود. او از مؤسسان بنگاه مردم شناسی بود که بعدها به موزه مردم شناسی تغییر نام داد. از اقدامات هانیبال می توان به ساخت موزه آبادان و موزه قزوین اشاره کرد. او هم چنین نخستین موزه مردم شناسی ایران را در خانه مختارالسلطنه در سال ۱۳۱۴ خورشیدی راه اندازی کرد. به همین جهت موزه مردم شناسی را به نام موزه مختارالسلطنه هم می نامیدند. شنل مخلمین ناصرالدین شاه که از سفر دوم او به فرنگ خریداری شده بود سال ها در همین خانه نگهداری می شد. حتی گفته اند که موزه مردم شناسی که این شنل را نگهداری می کرد از قتل نگهداری آن و عکس هایی که بازدیدکنندگان به رسم یادگاری با آن می گرفتند، سالانه درآمد خوبی حاصل می شد.

این خانه قجری در حوالی سال های ۱۲۷۰ شمسی توسط استاد علی محمدخان معمارباشی برای رییس نظمیّه آن دوران (مختارالسلطنه) ساخته شده بود.

پس از درگذشت میرزا عیسی خان وزیر، کریم خان مختار السلطنه به سمت «وزیر نظمیه» منسوب شد و شروع به اصلاحات این دستگاه کرد. مختار السلطنه نظمیه را به صورت سازمان منظم و صحیح درآورده و شهر تهران را به چهار ناحیه (کمیساریا) تقسیم کرد و آمار جمعیت تهران را که در آن تاریخ ۱۶۰۰۰۰ نفر بود با نقشه محلات پایتخت و تعداد خانه ها و دکانین و ابنیه تهیه کرد. پس از این که در سمت وزیر نظمیه کاردانی خود را به اثبات رساند، از طرف ناصرالدین شاه حاکم تهران شد. در آن دوران هیچ نظارتی روی میوه فروشان، لبنیاتی ها، قصابان و خبازان نبود و آن ها نرخ معین و ثابتی روی اجناس شان نمی گذاشتند. اما مختار السلطنه پس از رسیدن به ریاست نظمیه، بلافاصله اوضاع را در دست گرفت و گروهی را موظف کرد تا بر قیمت مواد خوراکی نظارت داشته باشند و جلوی گران فروشی را بگیرند. وی هم چنین قوانین سختی برای برقراری نظم در تهران گذاشت تا اوباش و گدایان حساب کار دست شان بیاید. یکی از اقدامات مختار السلطنه آن بود که وقتی متوجه شد چند گدا از بساط یکی از کسبه دزدی کرده بودند، دستور داد گدایان را به درخت ببندند تا همه بفهمند که مختار السلطنه با کسی شوخی ندارد. با توجه به تدبیر و اندیشه این رئیس نظمیه، اوضاع در تهران روبه بهبودی می رفت تا این که یک روز به مختار السلطنه خبر دادند که نرخ ماست در تهران خیلی گران شده و طبقات پایین نمی توانند ماست بخرند. وی فوراً دستور داد تا مأموران ماست فروشان را از گران فروشی بر حذر دارند اما وضع به همان منوال گذشته بود تا این که مختار السلطنه تصمیم گرفت خودش قضیه را پیگیری کند. وی با لباس مبدل و قیافه ناشناس به سراغ ماست فروشان رفت و مقداری ماست خواست. یکی از ماست فروش ها که مختار السلطنه را نشناخته و فقط نامش را شنیده بود، پرسید: چه جور ماستی می خواهی؟ مختار السلطنه گفت: مگر چند جور ماست داریم؟ مرد در جواب شخص ناشناس گفت: معلوم می شود اهل تهران نیستی و تازه به این جا آمدی و نمی دانی که دو جور ماست داریم. یکی ماست معمولی و یکی هم ماست

مختارالسلطنه. مختارالسلطنه با حیرت از ترکیب و خاصیت این دو نوع ماست پرسید و مرد ماست فروش ادامه داد: ماست معمولی ماست سفت و چرب است بدون آن که داخلش آب ریخته باشد و قیمتش هم گران است و دیگری ماستی است که نصفش آب است و ما آن را به قیمتی که مختارالسلطنه تعیین کرده است، می فروشیم و به همین دلیل به آن ماست مختارالسلطنه می گوئیم. مختارالسلطنه پرسید: حالا مردم عادی چطور این ماست را که شبیه دوغ است می خورند؟ فروشنده گفت: ماست را داخل کیسه می ریزند، آویزان می کنند یک مدت که بماند آبش خارج و ماست سفت می شود. مختار که تا آن موقع خونسردی خود را حفظ کرده بود بیش از این طاقت نیاورد و به فراشان حکومتی شلوارش را محکم بستند و مختارالسلطنه رو به ماست فروش کرد و گفت: آن قدر به این شکل آویزان باید باشی تا تمام آب هایی که داخل این ماست ها کردی از شلوارت بریزد. وقتی سایر ماست فروش ها از این جریان باخبر شدند بلافاصله ماست های خود را کیسه کردند تا آبش گرفته شود که به سرانجام آن ماست بند دچار نشوند. از این حکایت بود دو ضرب المثل «ماست مختارالسلطنه» (منظور آن است در اصالت کالا یا جنس ارابه شده تردید یا اطمینان از تقلب داشته باشد) و «ماست ها را کیسه کردن» (حاکمی از ترس، تسلیم و جاک خوردگی بود)، در نزد تهرانیان رواج پیدا کرد.

از اقدامات دیگر مختارالسلطنه ساماندهی خیابان ها بود که توسط ناصرالدین شاه به او واگذار شد. در افضل التواریخ صفحه ۵۷ آمده است: «در این اوقات که وزارت نظمیه و احتساب و تنظیم شهریه عهده کریم آقای منظم السلطنه شده است، از طرف دولت به او امر شد که خیابان ها و شوارع عامیه را مرمت و تسویه و سنگ چین کند. او به درستی مشغول این خدمت شده راه های عبور و مرور را نیکو ساخته و در هر چند قدمی چاهی کند که آب باران در چاه ها رفته عبور مردم سواره و پیاده آسان شود. تقریباً سی هزار توان از خزانه

دولت به مصارف این کار رسید.»

میرزاغلامحسین خان افضل الملک که تاریخ نگار دولتی عهد مظفری است، در مواقع مختلف از مختارالسلطنه به نیکی یاد کرده و او را در انجام وظایف محوله موفق توصیف کرده است. وی حوادث برخورد مختارالسلطنه را با کسبه تهرانی در مواجهه با پدیده روزمره گران فروشی چنین قلمی کرده است:

«محمدکریم خان منظم السلطنه که بعدها به لقب مختارالسلطنه ملقب خواهد شد به ریاست و وزارت دایره نظمیۀ پلیس و احتساب دارالخلافه منصوب گردید. این اداره باید در تحت اداره حکومت و امر و نهی حکمران دارالخلافه باشد لکن این مرد کافی از فرط کفایت و درستکاری که داشت به اغل کارهای حکومتی و رسیدگی به عرایض متفرقه هم مداخله می کرد و حکمرانان از پیشرفت کار او عاجز بودند و نمی توانستند دم بزنند میوه فروشان و قصابان و خبازان را تنبیهی به سزا می کرد و نرخ معینی برای آن ها قرار گذاشت که نمی توانستند تخلف ورزند... شنید بارفروشان گران می فروشند. گفت: پدرسوخته ها هرچه از برای شما نرخ بندی می کنم باز بعد از یک روز به هوای نفس خود گران می فروشید، تأدیپ هم که می شوید باز ترک عادات خود نمی کنید، بهتر آن است که مال شما را غارت کنند. بفرمود تا مردم رجاله که به قدر دو هزار نفر حاضر بودند بساط خربزه و هندوانه فروشی را غارت کردند. روزی به او خبر دادند که میوه فروش درب مسجد شاه بارهای خربزه از اصفهان آورده که یک من سه هزار به فروش رساند. خود منظم السلطنه [لقب اول مختارالسلطنه] به درب دکان آمده خربزه را حکم کرد از انبار بیرون آوردند به مردم نداد داد که یک من دو هزار این خربزه می فروشیم.

روزی قصابی را که گوشت کم داده بود سرازیر به قناره آویخت... خلاصه این مرد، مرد منظمی بود. نظم و آسایش مردم را براخذ رشوت و بردن مداخل ترجیح می داد و مردم بسی تمجید کردند.

و باز در همان افضل التواریخ در صفحه ۲۹۰ در بیان وقایع سال ۱۳۱۶ ق. آورده:

« قیمت مأكولات را به درستی و بی غرضی معین می کردند که کسبه درزیادتی تسعیر هرج و مرج نکنند الحق وزیر نظمیه مختار السلطنه سردار هم کمال نظم را در کار آورد. از کسبه رشوت نگرفت و نگذاشت که احدی از کسبه تعدی کند.» مختار السلطنه بر سرفرمانبری از حاکم تهران که به لحاظ ترتیب و سلسله مراتب اداری تحت نظری به شمار می رفت و از زیر مجموعه های حکومت پایتخت بود، تن به این امر نمی داد و همواره با آصف الدوله حاکم تهران که در اصل رییس بلافاصله اش بود، سرناسازگاری داشت. در این باب افضل الملک در صفحه ۲۹۴ و در سخن از وقایع سال ۱۳۱۶ ق آورده:

« این اداره نظمیه در تحت ریاست حکومت تهران است. خود رییس اداره نظمیه مستقلا طرف نصب و عزل و امر و نهی سلطنت نیست باید در تحت ریاست و امر و نهی حاکم تهران باشد... خلاصه امروز ریاست نظمیه که به غلط آن را وزارت نظمیه گفته اند با کریم آقا مختار السلطنه است اما مختار السلطنه طوری کفایت و درستی به خرج داده که این ریاست را بالاتر از رتبه وزارت ساخته و خود او مستقل شده اعتنا به امر و نهی حکومت ندارد. خود او در امر نرخ بازار و گرفتن اشرار و رسیدگی به تنازع اهل شهر در هر ملک رسیدگی می کند و خوب هم از عهده برمی آید...»

و باز این اختلاف ادامه می یابد و شدت آن بالا می گیرد تا این که سرانجام مختار السلطنه در سال ۱۳۱۷ ق. که سال خوردگی اش هم او را مغرور کرده بود و هم خسته از ادامه همکاری با آصف الدوله سرباز زد و با استعفایش عطای این ریاست را به لقایش بخشید و خانه نشین شد:

« چون کریم آقای مختار السلطنه وزیر نظمیه و احتسابیه بسی با کفایت بود و مستقلا به قیمت نرخ اجناس و عرض و تظلم مردم رسیدگی می کرد ایدا خود را تابع و جزء حکومت تهران نمی دانست این کار بر جناب حاجی غلامرضا آصف الدوله حکمران تهران گران آمده می گفت:

وزارت نظمیه به اذن و اجازه حکومت در گرفتن دزدان و مستان عربده کش و زنان

فاحشه مداخله کند، به کارنرخ اجناس و امرونی به کسبه و رسیدگی به هرگونه عرض عارضین متعرض نشود.

مختارالسلطنه هم به درستی مغرور بوده ابداء خود را تابع حکومت ندانسته بلکه در مجلسی با حاکم طرف مشاجره واقع شد و بعضی سخنان نامالیم به یکدیگر گفتند... شاهزاده وزیر جنگ (کامران میرزا) اسبابی فراهم آورد که مختارالسلطنه به امرونی او (حاکم) رفتار کند مختارالسلطنه از این کار امتناع ورزیده از شغل وزارت نظمیه و احتسابیه استعفا کرد... شرح این داستان متن و حاشیه دارد که من از نوشتن آن صرف نظر کردم همین قدر که حقیقت‌گویی کردم باز مورد گله واقع خواهم شد ولی انصاف این است که مختارالسلطنه مرد لایقی است و عدالت داشت.»

رکن‌الدین مختاری

مختارالسلطنه در سال ۱۲۶۶ شمسی صاحب پسری شد که او را رکن‌الدین نام نهاد. رکن‌الدین برای گذراندن تحصیل به مدرسه تربیت سپرده شد و در این مدرسه با عبدا... دوامی که بعدها جزو بهترین خوانندگان و ردیف دانان موسیقی ایرانی شد هم‌کلاس بود. در آینده چنان به موسیقی علاقمند شد که نامش به عنوان نخبه‌ترین آهنگ‌ساز و کارآمدترین نوازنده و یولن زبان‌زد محافل موسیقی شد. مانند اغلب موسیقیدان‌های آن دوره با قواعد علمی این هنر آشنایی کافی نداشت و حتی نت موسیقی را هم نمی‌دانست اما آثارش از چنان استحکام و زیبایی برخوردار است که تا همین امروز جزو بهترین قطعات موسیقی ایران محسوب می‌شوند. تسلط مختاری بر ردیف و دستگاه و گوشه‌های موسیقی ایرانی کاملاً مشهود است. به کارگیری تنوع ریتم گاه در آثارش چنان است که پیش از او سابقه نداشته است. مانند پیش درآمد ماهر که برای اولین بار در وزن‌های مختلف می‌سازد و شاید به همین دلیل است که داریوش صفوت او را در احساس ضرب بی‌همتا می‌داند.

در میان آثار مختاری تصانیفی هم به چشم می خورد که اشعار بیشتر آن ها را ملک الشعرای بهار سروده است. مختاری در سال ۱۳۵۲ از دنیا رفت و نتوانست به وعده ای که چند ماه پیش به ملک الشعرای بهار داده بود عمل کند. قرار بود آن چه را که از موسیقی می داند بر روی نوار ضبط و به رایگان در اختیار سازمان رادیو و تلویزیون آن زمان قرار دهد.

اما همه این ها فقط یک روی شخصیت سرپاس مختاری بود. چهره دوم او چنان مخوف تصویر شده که هرگز از چنین نوازنده ای انتظار نمی رود. مختاری علاوه بر این که هنرمندی توانا است و وجودش در عرصه موسیقی وزنه ای حساس تلقی می شود او را با عنوان رییس شهربانی رضاشاه در دوره ای از بحرانی ترین روزهای کشور می شناسند. بعضی ها اعتقاد دارند که شاید بدون وجود او رضاخان نمی توانست به آن درجه از قدرت برسد. سرپاس مختاری در فاصله بین سال های ۱۳۱۳ تا ۱۳۲۰ رییس شهربانی بود و با تمام قوا در برابر نیروهایی که مقابل شاه ایستاده بودند قرار گرفته و حاضر به کوچک ترین انعطافی نبود و همین موضوع دستان هنرمند او را آلوده به خون کسانی کرد که بسیاری از آن ها برای پیشرفت ایران مبارزه می کردند. در تمام ۷ سالی که در سمت ریاست شهربانی بود، به جدیت شاه را همراهی می کرد. چه آن جا که شاه می خواست نوار افتتاح فلان تونل را قیچی کند چه آن جا که شاه با اطلاع از ورود قوای متفقین دچار اضطراب و پریشانی شده بود و چه آن وقت که در هشتم شهریور ۱۳۲۰ مجبور به اعلام حکومت نظامی شد و افراد خانواده اش را در معیت صادق ترین و معتمدترین کس خود یعنی مختاری به اصفهان فرستاد.

از کسانی که توسط مختاری بازداشت شده و مورد ظلم و ستم او قرار گرفته بودند می توان به بزرگ علوی (که از سال ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۰ در زندان قصر زندانی بود و کتاب ورق پاره های زندان دست نوشته های او از این روزها است)، نصرت الدوله فیروز فرمانفرمایان (که در سال ۱۳۱۶ در زندان قصر به دستور سرپاس مختاری کشته شد)، فرخی یزدی (شاعر و روزنامه نگار آزادی خواه که در سال ۱۳۱۸

به دستور سرپاس مختاری و با تزریق آمپول هوا توسط پزشک احمدی کشته شد، تقی ارانی (فعال سیاسی کمونیست و آغازگر فکری حزب توده ایران که در سال ۱۳۱۸ در زندان قصر درگذشت) اشاره کرد. رکن الدین مختاری جان‌های بسیاری را گرفت و خشونت زیادی از خود نشان داد؛ ولی هرگز رشوه نگرفت و به جمع‌آوری ثروت و مال‌اندوزی علاقه‌ای نداشت.

مهم‌ترین جرم مختاری عبارت بود از صدها نفر که بی‌نام‌ونشان در زندان‌ها، تبعیدگاه‌ها و شکنجه‌گاه‌ها کشته شده و یا به سگته‌های فرمایشی گرفتار آمده بودند و جنایاتی که هرگز تعقیب و افشای آن‌ها مقدر نشده است.

او در دفاع از خود گفت تمام اعمال و کردار من و کارکنانم به دستور اوامر پادشاه وقت بوده است. لذا مردم و مطبوعات از دادگاه خواستند که دستور جلب شاه را صادر کنند و وی را به پای میز محاکمه بکشانند.

پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ بازداشت و به همراه عده‌ای دیگر محاکمه و به هشت سال زندان محکوم شد؛ ولی پنج سال بعد در فروردین ماه ۱۳۲۷ مشمول عفو ملوکانه و آزاد شد و محمدرضا شاه به پاداش خدماتی که وی به خاندان پهلوی کرده بود یک میلیون ریال به او پرداخت کرد.

روایت است که مختاری قطعات بسیاری در طول مدت زندانی بودنش ساخت. پس از آزادی او اداره هنرهای زیبا تصمیم گرفت مدرسه شبانه‌ای برای تدریس موسیقی به وجود آورد و رکن الدین مختاری را به ریاست آن مدرسه برگزید.

وی هرچند که دیگر به مقام ریاست شهربانی بازنگشت اما هم‌چنان در دربار راه داشت و کار موسیقی را نیز تا آخر عمرها نکرد.

رکن الدین خان در سال ۱۳۳۵ به عنوان یکی از اعضاء هیأت مدیره انجمن اشاعه و اعتلای موسیقی انتخاب شد و تقریباً در همان موقع عبدالله دوامی به دعوت او به مدرسه هنرهای زیبا راه یافت. مختاری رغبت زیادی به حفظ گنجینه‌های موسیقی سنتی نشان می‌داد.

نکته جالب توجه در زندگی او، تأثیرش بر موسیقی ایران و تسلط عجیب او در

نواختن ویولن بود و علاوه بر این ها، در محل باغ پدری اش در خیابان مختاری، بهترین گل های ایرانی و خارجی را نگهداری و پرورش می داد و از این بابت، حسی لطیف داشت و کاملاً «جمع اضداد» بود اما سلامت اداری و زندگی نظامی او را بسیاری مورد تأیید قرار داده اند، به گونه ای که در پایان عمر، برای دریافت مستمری بازنشستگی اش مجبور بود تا اداره مرکزی شهربانی، در محوطه فعلی میدان مشق (سردر باغ ملی) در نزدیکی میدان توپ خانه (امام خمینی) برود. مختاری با هنرمندان عصر خود ارتباط زیادی داشت و هر جا لازم بود به یاری آن ها می شتافت. از جمله وقتی قمرالملوک وزیری از نداشتن خانه رنج می برد، وی یکی از اتاق های خانه اش (همان خانه ای که در کوچه موزه قرار داشت) را در اختیار قمر گذاشت.

علی اصغر بهاری از میان خاطراتش نقل می کند که چند سالی به واسطه کمک مختاری خدمت سربازی اش را به تعویق انداخت در حالی که مختاری به عنوان افسری منظم و آهنین در نظمیۀ رضاشاه مشغول انجام وظیفه بود. سرپاس مختاری در سال ۱۳۵۰ در اثر ابتلا به سرطان درگذشت. بعد از مرگ او آثارش در جاهای مختلف اجرا شد و حتی گاهی هم به صورت آلبوم در اختیار علاقمندان قرار گرفت.

استاد فرامرز پایور سال ها پیش ساخته های مختاری را نت نویسی کرد و ارشد طهماسبی به جمع آوری آثارش پرداخت. هر چند که سال ها از خاموشی مختاری می گذرد اما هنوز هم آثار او در کلاس های موسیقی تدریس می شود. استاد روح... خالقی (که از سال ۱۲۹۵ در محله امیریه خیابان ارامنه و در همسایگی رکن الدین مختاری زندگی می کرد) در کتاب سرگذشت موسیقی ایران در بخش ویولن همسایه، آشنایی خود را با او این گونه شرح می دهد:

«شب های تابستان در آجر فرش جلوی اتاق پنج دری روی قالیچه ای که با کتانی آبی رنگ فرش شده بود می نشستیم. یک فانوس قشنگ هم در کنار حوض مستطیل که نمای آن از سنگ بود قرار داشت و نیمی از حیاط را روشن می کرد و

عطر گل های درهم اطلسی و شاه پسند مشام جان را تازه می کرد. پیرزن اصفهانی خوش صحبتی در خانه ما بود که قصه می گفت بعد از شام روی تخت بزرگی که چندین تختخواب رویش جا می گرفت دراز می کشیدیم و پیرزن قصه را آغاز می کرد. گاهی کلام خود را می برید و می گفت: بچه ها گوش کنید صدای ویولن بلند شد. ما هم طوری به این صدا مانوس بودیم که سکوت می کردیم و گوش می دادیم و با نغمه ساز به خواب می رفتیم. نوازنده ویولن یک صاحب منصب نظامیه بود که پشت منزل ما در پارک پدرش منزل داشت. من آن موقع هنوز شکل ویولن را ندیده بودم ولی مادرم برایم گفته بود که ویولن سازی است شبیه کمانچه که به عوض اینکه روی زانوی زمین بگذارند زیر چانه می نهند و با کمانی که آن را آرشه می نامند نواخته می شود. چون در کودکی مکرر با آواز ویولن به خواب رفته بودم همیشه آرزو می کردم که من هم بتوانم روزی این ساز را بزنم. به مادرم گفتم چه می شود اگر اجازه دهی نزد همین همسایه نواختن ویولن را فرا گیرم. تبسمی کرد و گفت: حالا خیلی زود است. از این گذشته آقای همسایه که معلم ساز نیست. شنیدن صدای ویولنش هم برای هر کس میسر نمی باشد. از حسن تصادف است که ما در جوار او هستیم و آهنگ سازش را گاهی می شنویم. در این خصوص بهتر است با کسی صحبت نکنی زیرا وضع اداری او این اجازه را نمی دهد که به نام ساز زن که در اذهان مردم شغل آبرومندی نیست شهرت پیدا کند. ممکن است بفهمد و تابستانها درهای اتاقش را ببندد که مثل ایام زمستان صدای سازش به گوش ما نرسد. این خاطره در ذهن من ماند تا بعد از اینکه به تحصیل موسیقی پرداختم متوجه شدم که همسایه قدیمی ما یکی از هنرمندان عهد خود بوده است. »

از نوآوری های مهمی که آن دوران در زمینه موسیقی ایرانی صورت گرفت، ساخته شدن پیش درآمد و درواقع اضافه شدن این فرم به موسیقی ماست. اما به درستی معلوم نیست که این ابداع توسط درویش خان صورت گرفته یا مختاری. خالقی معتقد است که مبتکر پیش درآمد به سبک امروز درویش خان است اما مهم تراز پیش درآمد سبک و سیاقی است که این دو هنرمند در آثار خود به کار می گیرند

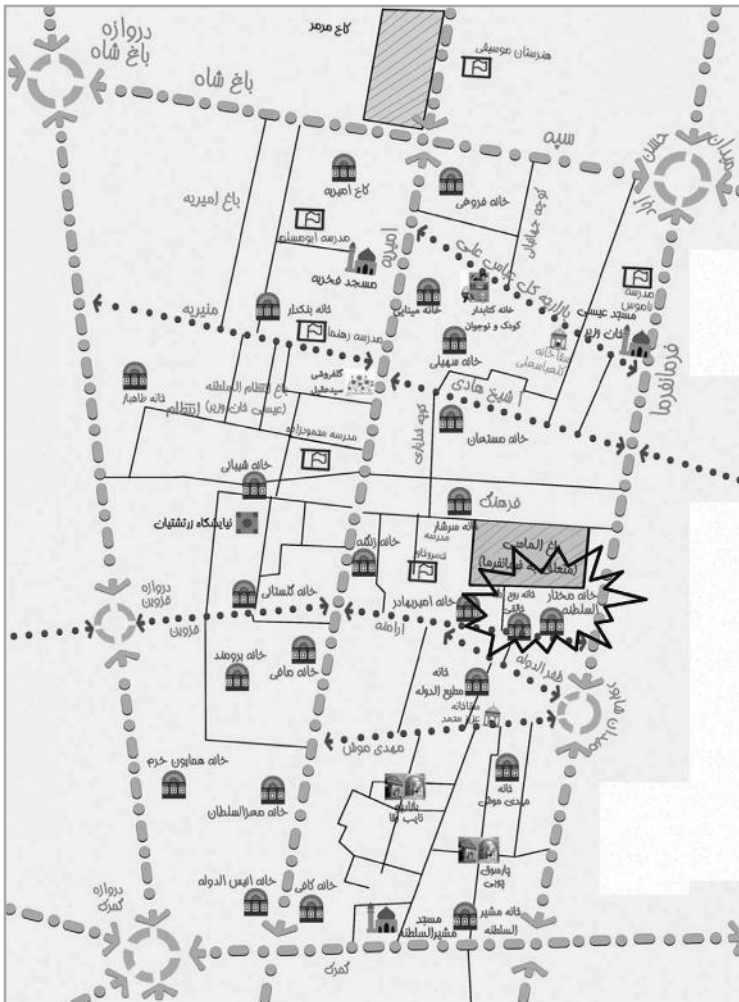
و حتی قطعاتی که بعدها نوازندگانی مثل: علی اکبر شهنازی، رضا محجوبی و مرتضی نی داود ساخته اند، تاثیری غیرقابل انکار از روش این دو دارند.



خانه مختار السلطنه و رکن الدین مختاری (نخستین موزه مردم شناسی تهران) در کوچه موزه خیابان آرامنه

این بنا پس از انتقال موزه مردم شناسی به کاخ ایض در سال ۱۳۴۷ و سال ها دست به دست شدن بالاخره ویران شد. هرچه ورثه مختار السلطنه اصرار کردند

که وزارت فرهنگ و هنر آن را خریداری و حفظ کنند، این وزارت خانه زیر بار نرفت. ناچار خانه فروش رفت و بالاخره چندی بعد ویران شد. از آن خانه و پارک بی نظیر امروز هیچ نشانی باقی نمانده به جز کوچه ای بالاتراز خیابان ارامنه که به یاد آن دوران هنوز کوچه موزه خوانده می شود.



عیسی خان وزیر (انتظام السلطنه)

روبه روی پارک شهر، کمی پایین تر از ساختمان مدرسه ناموس نبش خیابان البرز مسجدی ساده و بی پیرایه دیده می شود به نام مسجد عیسی خان وزیر، از نام مسجد که از اسامی امامان نیست می شود حدس زد که بنا از موقوفات شخصی به همین نام است.

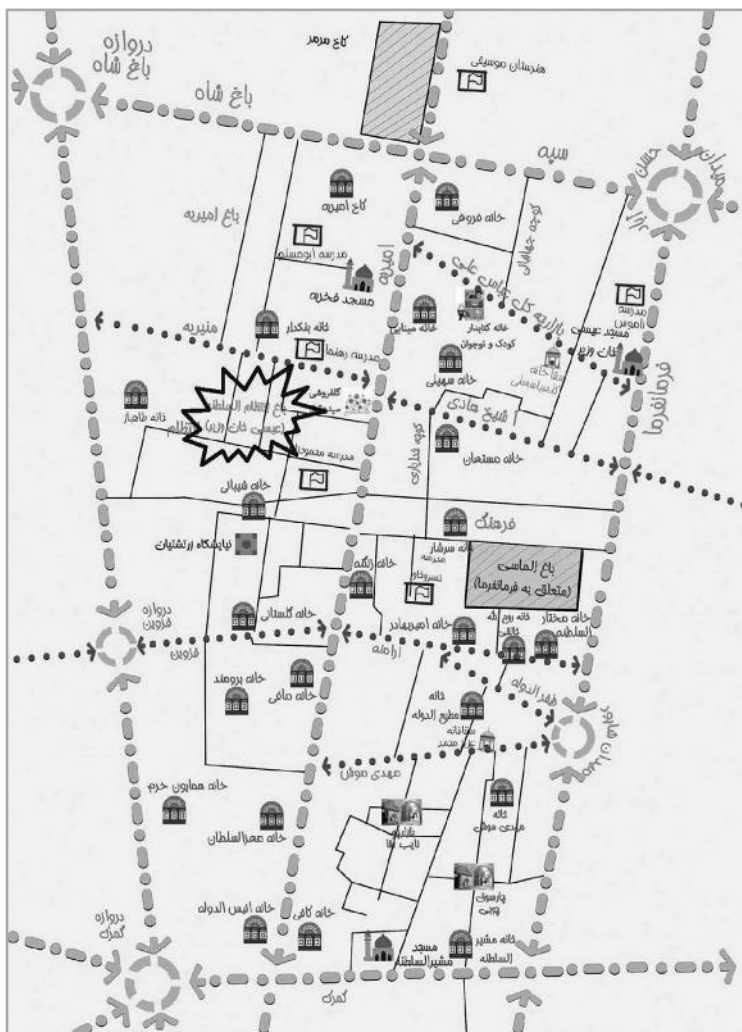
میرزاعیسی تفرشی معروف به میرزاعیسی خان وزیر که بانی ساخت این مسجد است شوهرخواهر میرزایوسف مستوفی الممالک (صدراعظم ناصرالدین شاه) بود. او گرچه بعد از فوت پدرش نایب الحکومه تهران شد اما وقتی شاه سال ۱۲۸۳ قمری به خراسان رفت و صدراعظم پیشکاری کامران میرزای نایب السلطنه را که حاکم تهران بود و ۱۲ سال هم بیشتر نداشت، برعهده میرزاعیسی گذاشت به وزیری شهره شد. اما سمت داشتن او در دربار باعث نشد که از فکر مردم غافل شود. او از عارفان دوره خود بود و زمانی که وبای عام و معروف در تهران آمد و آن قدر کشته داد که مرده ها را گروهی دفن می کردند، دستور داد دفن با آداب اسلامی و همراه با کفن انجام شود. خودش هم مستقیم براین کار نظارت می کرد و همین شد که ویا گرفت و در ماه صفر سال ۱۳۱۰ از دنیا رفت.

عیسی خان وزیر از اقوام شیبانی ها و مردی روشن فکر بود و زمانی که کسی به

فکرش هم نمی‌رسید کاری برای صحت و سلامت مردم انجام دهد، بیمارستان ساخت. آن‌هم با کمک کسی مانند حاج شیخ هادی نجم‌آبادی که در مسایل مختلف بسیار احتیاط می‌کرد و تنها آخوند غیردرباری زمان خود بود اما حاضر شد دستش را در دست میرزاعیسی بگذارد و با هم همکاری کنند. قنات سراب وزیر هم جزو موقوفات میرزاعیسی بود و در خیابان مهدی خانی، کوچه لب‌تشنه که حالا نامش شهید حیدری است، مظهر پیدا می‌کرد. بیشتر بیماری‌های مردم در آن زمان ناشی از آب آلوده بود و تنها آب پاک آب همین قنات‌ها بود و جالب این‌که اغلب افرادی که قنات داشتند، مازاد آب خود را وقف مردم می‌کردند. قنات آب شاه اول در قصر شاه می‌گذشت و بعد به مردم می‌رسید و قنات فرمانفرما اول در خانه‌اش می‌چرخید. اما میرزاعیسی کل آب قنات را وقف مردم کرده مازاداش را. محله سراب وزیر هم به دلیل همین قنات به این اسم مشهور شده است. او همان کسی است که به دستور ناصرالدین شاه، نقشه جدید دارالخلافه تهران را در دوره صدارت میرزا یوسف مستوفی‌الممالک تنظیم کرد. البته، در این کار موسیوبوهلر فرانسوی و موسیو کرشیش اتریشی، معلم مدرسه دارالفنون و هم چنین مهندس بغایری به او کمک کردند. مشکل گسترش شهر تهران وجود خندق‌ها بود. بنابراین، در نقشه جدید خندق‌ها را از محل سابق جلوتر بردند تا جمعیت روبه‌افزایش تهران بتواند خانه خود را داخل محدوده جدید بسازند. میرزاعیسی وزیر بعدها در خیابان شاهپور بیمارستان‌رازی را تأسیس کرد که هنوز برقرار است. بنای اصلی این مسجد به‌طور کامل خراب و در دهه ۱۳۵۰، به کمک مردم دوباره ساخته شده است.

قبر مرحوم میرزاعیسی نیز در این مسجد است که توسط نوادگان وی نگهداری می‌شود. میرزاعیسی وزیر به انتظام السلطنه ملقب بود و خانه‌اش در خیابان انتظام قرار داشت.





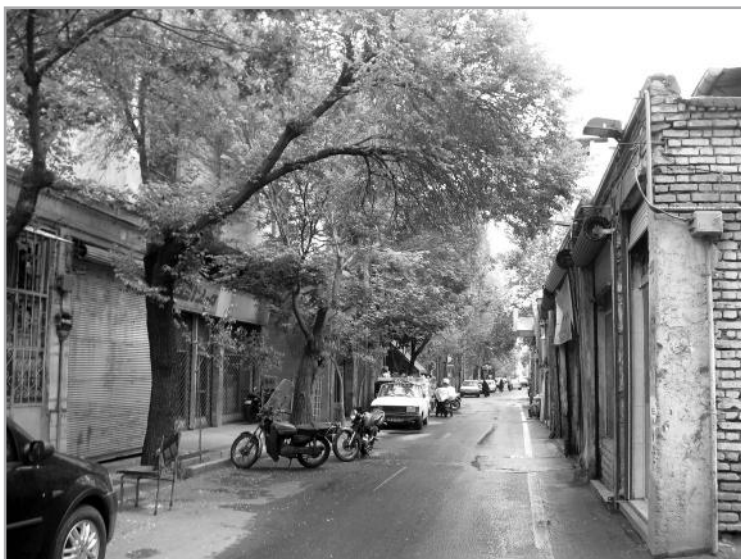
کلباسعلی

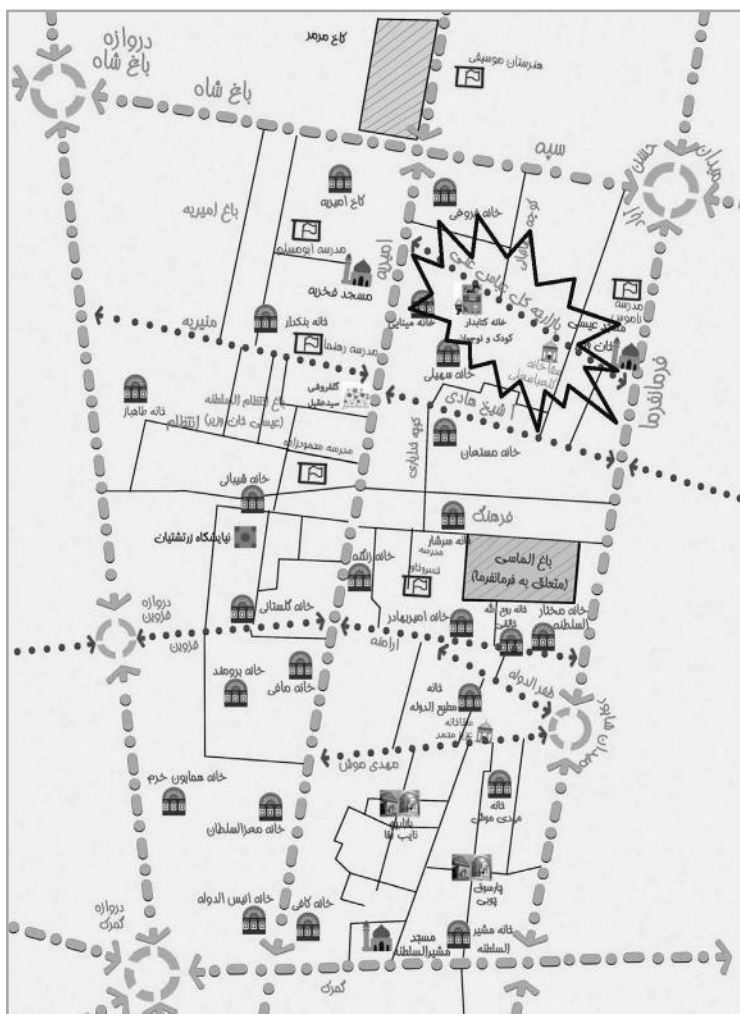
کلباسعلی، کلباسعلی گمرک چی وزیرگمرکات ناصرالدین شاه بوده و محل کارش میدان گمرک بود. آدم با انصاف و شوخ طبعی بود و عادت عجیبی داشت. او بعد از این که حقوق گمرکی دولت قاجار را می گرفت، به فردی که می خواست جنس خود را تحویل بگیرد، می گفت: «ناسزایی به من بگو تا مالت را بدهم!» فرد ناسزایی می گفت و کل عباسعلی قهقهه سر می داد. همین کار او موجب رواج ضرب المثلی در منطقه حسن آباد تهران شد: «جنس می دهد و ناسزا می خورد!»

کلباسعلی ۱۳۰ سال پیش بازارچه ای در جنوب میدان حسن آباد (خیابان البرز/ اسدی منش کنونی) ساخت که اوایل قرن یعنی در حدود سال ۱۳۰۵ سقف بازارچه برداشته شد و تنها سقاخانه آن با نام سقاخانه کلباسعلی باقی ماند و در سال ۱۳۱۱ مرمت و بازسازی شد. این سقاخانه هنوز هم از سقاخانه های معروف شهر تهران است و کسبه برای حفظ و مرمت آن مشارکت قابل توجهی دارند. آخرین خادم سقاخانه که از سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۹۱ به طور رسمی به سقاخانه خدمت رسانی کرده است، آقاسید کاظم صنمواری بود که در سال ۱۳۹۱ به رحمت خدا رفت. آقاسید کاظم ۱۰ سال بود که به علت بیماری و کهولت

سن قادر به نگهداری کامل از سقاخانه نبوده و معتمدین محلی نگهداری از سقاخانه را برعهده داشته‌اند. در سقاخانه کلعباسعلی هر سال دو بار مراسم برگزار می‌شود که یکی در زمان ولادت حضرت عباس و سیدالشهدا جشن گرفته می‌شود و بار دوم در دهه اول ماه محرم الحرام به سوگ می‌نشینند. در نزدیکی بازارچه، پهلوانی زندگی می‌کرد به نام حاج محراب که از پهلوانان میان دار گود زورخانه بود و در زورخانه پهلوان پور (در کنار سقاخانه) ورزش می‌کرد. امروزه مهم‌ترین تقاطع خیابان البرز با خیابان کیان را به عنوان چهارراه حاج محراب می‌شناسند.







آن پدر و این پسر

در بامداد روز ۲۲ اسفند ۱۳۵۷ مردی به حکم صادق خلخالی تیرباران شد. بر گردنش پلاکی آویخته و بر آن نوشته شده بود: « سپهبد نادر جهانبانی، عامل فساد »

جهانبانی‌ها از نوادگان فتح‌علی‌شاه قاجار و از ساکنین قدیمی امیریه بودند. سپهبد امان‌الله جهانبانی (۱۳۵۳-۱۲۷۴) از صاحب‌منصبان اواخر دوران قاجار و دوران پهلوی بود. وی از فرماندهان ارتش شاهنشاهی ایران و هم‌چنین پنج دوره نماینده مجلس سنا در دوران سلطنت محمد رضا شاه پهلوی و مدتی نیز رئیس اداره کل صنایع و معادن مدتی نیز رییس سازمان ورزش بود. امان‌الله را از ۱۰ سالگی جهت تحصیلات مقدماتی و عالی به مدارس نظام روسیه فرستادند. پس از بازگشت با درجه یابوری در قزاق‌خانه مشغول خدمت شد. جهانبانی چندی ریاست قسمت توپ‌خانه آتریاد کرمانشاه را برعهده داشت. در همان آتریاد، سرهنگ رضاخان فرمانده قسمت پیاده بود. امان‌الله جهانبانی زمان کودتای اسفند ۱۲۹۹ درجه سرهنگی داشت و پس از تشکیل قشون متحدالشکل به ریاست ارکان حرب قشون برگزیده شد. وی فرمانده قوای اعزامی به آذربایجان جهت دفع خطر اسماعیل‌آقا بود که با کسب پیروزی در نبرد شکرپازی قلعه

چهریق را به تصرف قوای دولتی درآورد و نشان ذوالفقار گرفت. در خرداد ۱۳۰۲ سرپرست ۵۰ نفر دانشجویی بود که برای تحصیل نظام به اروپا اعزام شدند و دوره ژنرالی را آن جاطی کرد. در اوایل ۱۳۰۵ همراه با رضاشاه به خراسان سفر کرد و پس از خلع درجه و برکناری جان محمدخان، فرمانده لشکر شرق شد. در ۱۳۰۶ با حفظ سمت به بلوچستان رفت و در چند زدوخورده به آن منطقه امنیت بخشید و درجه امیرلشکری گرفت. چندی هم ریاست بازرسی ارتش را سرپرستی می‌کرد. در ۱۳۱۴ (همان سالی که رضاشاه محمدعلی فروغی را از نخست‌وزیری برکنار کرد) رییس دانشگاه جنگ شد و در اسفند همان سال به ریاست اداره کل صنایع و معادن رسید.

در نیمه‌های سال ۱۳۱۶ پس از یک شرفیابی به دلایل نامعلومی مورد غضب رضاشاه قرار گرفت و از ریاست صنایع و معادن برکنار و چندی در زندان دژبان و بعد در زندان قصر حبس بود. سرانجام پس از یک سال با خلع درجه و اخراج از ارتش از زندان آزاد شد ولی تحت نظر پلیس بود. پس از استعفای رضاخان از جهانبانی اعاده حیثیت شد و با همان درجه به خدمت بازگشت و در کابینه محمدعلی فروغی وزیر شد. ابتدا وزیر کشور و سپس وزیر راه بود. در کابینه سهیلی به وزارت جنگ منصوب شد. برای پنج دوره متوالی سناتور بود و سرانجام به سال ۱۳۵۳ و در ۸۳ سالگی درگذشت.

جهانبانی دوبار ازدواج کرد، حاصل این ازدواج‌ها نه فرزند بود. از جمله: نادر جهانبانی، مهرمنیر جهانبانی و خسرو جهانبانی که با شهنواز پهلوی ازدواج کرد. یکی از دختران امان‌الله جهانبانی با محمود امان‌پور ازدواج کرد. امان‌پور پدر کریستین امان‌پور خبرنگار ABC است.

نادر جهانبانی ۲۷ فروردین ۱۳۰۷ به دنیا آمد. در سن ۱۸ سالگی وارد دانشگاه خلبانی نیروی هوایی روسیه شد. پس از آن برای آموزش دوره خلبانی جت راهی آلمان شد. در آلمان با لیدر تیم آکروجت آمریکا آشنا شد و از طریق آن فنون آکروباسی هوایی با هواپیمای جت را فراگرفت. جهانبانی پس از بازگشت،

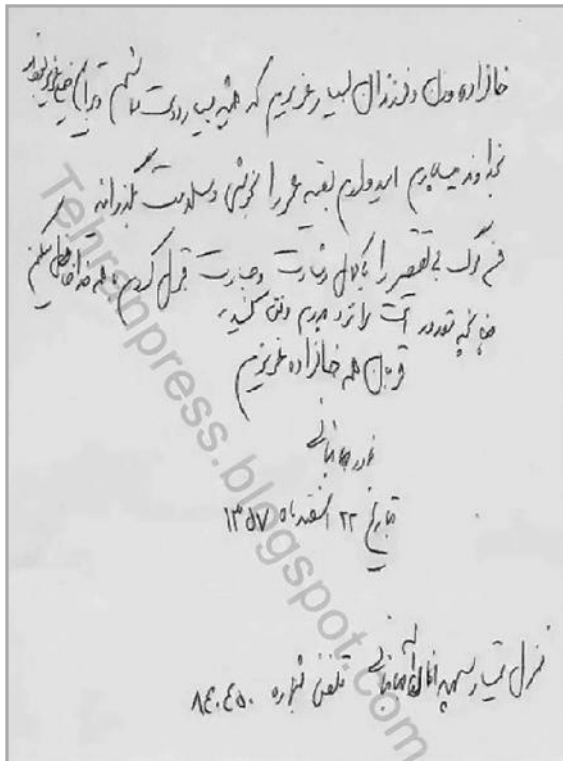
اولین تیم آکروجت ایران را تشکیل داد.



سپهبد نادر جهانبانی از سال ۵۶ تا ۵۷ رئیس سازمان ورزش جوانان کشور بود. انوشیروان جهانبانی، فرزند نادر جهانبانی، در زمان وقوع انقلاب اسلامی ۳۰ ساله بوده است. او که برای تحصیل به آمریکا رفته بود، پس از کسب بالاترین مدرک خلبانی در آمریکا به ایران بازگشت و تا زمان وقوع انقلاب، مدیرعامل شرکت هواپیمایی «ایرتاکسی» بود. انوشیروان جهانبانی یک هفته پس از تیرباران سپهبد نادر جهانبانی، دستگیر شد و پنج ماه را در زندان گذراند. وی درباره این که چرا پدرش مانند بسیاری از ارتشیان با وقوع انقلاب از ایران نرفتند، این گونه پاسخ می دهد: «اتفاقاً آن موقع من به پدرم خیلی اصرار می کردم که از ایران خارج شود، چون هواپیما هم در دستمان بود. هم از راه ایران ایرو هم با هواپیمای خودمان می توانستیم از ایران بیرون برویم. پدرم ولی همیشه می گفت من سرباز این وطن هستم و وظیفه ام است که در این جا بمانم. می گفت، امکان ندارد مملکت را رها کنم. حتی وقتی هم که شاه رفت، گفتیم حالا ریاستان هم

که رفت؛ گفت نه، وظیفه من است در این مملکت بمانم. به هیچ عنوان قانع نشد که از ایران برود. فکر می‌کنم اگر از ایران رفته بود، هر روز زجر می‌کشید. جای پدرم همان مملکت خودشان بود».

آخرین درخواست نادر جهانبانی در زمان تیرباران این بود که چشم هایش را باز بگذراند. او گفته بود: «من همه عمر در آسمان پرواز کرده‌ام در آخرین لحظات زندگی می‌خواهم پرواز گلوله‌ها را تماشا کنم»
کوچه جهانبانی در ضلع جنوبی باستین قرار داشته و باستین غربی را به البرز وصل می‌کند.



وصیت نامه نادر جهانبانی

خانواده، زن و فرزندان بسیار عزیزم که همیشه بسیار دوست داشتم و برایم خیلی عزیز بودند، به خداوند می سپارم. امیدوارم بقیه عمر را به خوشی و سلامت بگذرانید. من مرگ بی تقصیر را با کمال رشادت و جسارت قبول کردم با همه خدا حافظی می کنم چنان چه مقدور است مرا نزد پدرم دفن کنید.

قربان همه خانواده عزیزم

نادر جهانبانی

به تاریخ ۲۲ اسفند ماه ۱۳۵۷

منزل تیمسار امان الله جهانبانی

تلفن به شماره ۸۴۰۴۵۰



هوالمستعان

«حسینقلی مستعان» بود که بینوایان را به خانه های ایرانیان آورد. پیش از او اعتصام الملک، کتاب را از روی نسخه عربی ترجمه کرده و عنوان «تیره بختان» را برای آن انتخاب کرده بود. مستعان جوان بود و نامور هم نبود اما سماجتش باعث شد تا جلسه ای با حضور تعدادی از مترجمان برجسته تهران تشکیل شده و به تطبیق دو ترجمه بپردازند. نتیجه جلسه به نفع مترجم جوان تمام شد.

حسینقلی مستعان، متولد ۱۲۸۳ بود. مانند خیلی از کودکان آن روز به مکتب خانه رفت و از همان زمان به تشویق پدرش به تحصیل زبان فرانسه و عربی نیز پرداخت. او را در شش سالگی برای گذران تحصیلات ابتدایی به مدرسه ی «اسلام» گذاشتند.

«آن ها می خواستند مرا در کلاس اول بپذیرند؛ اما قبول نکردم. به مدرسه ی شرف مظفری (پایین تر از مدرسه ناموس) رفتم و امتحان دادم و در کلاس چهارم مشغول تحصیل شدم. کلاس پنجم را در تعطیلات تابستان خواندم و کلاس ششم را به پایان رساندم. نخستین سالی بود که وزارت فرهنگ آن زمان، گواهینامه ی رسمی می داد. وقتی خواستم به دوره ی متوسطه بروم و در دارالفنون درس بخوانم، پدرم چون خیلی خیلی تعصب مذهبی داشت، مانع ادامه ی

تحصیل شد؛ زیرا فکر می‌کرد اگر در دارالفنون درس بخوانم، دهری و بی‌دین خواهم شد.»

پدر مستعان، می‌خواست فرزندش ضمن خواندن زبان فرانسه به علوم معقول و منقول بپردازد؛ ولی او اصرار داشت با اسلوب جدید به تحصیل خود ادامه دهد و مادرش موافق نظر فرزند بود و از این رو، برای برآوردن احتیاجات تحصیل او پول، لباس و لوازم زندگی فراهم ساخت.

« طی چند سال با [تحمل] صدمات بی‌پایان خود را به پایان [دوره‌ی تحصیلی] متوسطه رساندم و ناگهان پدرم که از این امر ناراضی بود، یک روز که به خانه آمدم، در اوج عصبانیت در را به رویم بست و گفت حق نداری به خانه بیایی.» پس از این ماجرا، زندگی مستقل و پرازرنج و مشقت مستعان شروع شد. از تهران رفت و مجبور شد چهار - پنج سال زندگی ماجراجویانه‌ای را با تمام مشکلات بگذراند. «این زندگی برایم نیروبخش و آموزنده بود. کارهایی پیشه کردم که شرافت‌آمیز بود. آتش‌اندازی قطار کردم. پیش خدمتی کردم و حتی روضه خواندم. وقتی در هفده هجده سالگی به کار پرداختم، یک مرد کوبیده و دنیا دیده بودم.»

مستعان در هر فرصتی که به دست می‌آورد به مطالعه در رشته‌های ادبیات و فلسفه می‌پرداخت. او پس از پنج سال کار و سرگردانی در حالی که به بیماری مالاریا مبتلا شده بود، به خانه بازگشت. اما از آن جایی که در سفرهایش در روزنامه‌نویسی هم تجربیاتی کسب کرده بود، پس از بهبودی، در صدد برآمد کار روزنامه‌نویسی را آغاز کند. ابتدا از روزنامه‌های «نسیم شمال»، «رعد» و «اتحاد» شروع کرد و اندکی بعد (از سال ۱۳۰۰ شمسی به بعد) در روزنامه‌ی «ایران» مشغول به کار شد. از آن پس، تمام مراحل روزنامه‌نگاری را در روزنامه‌ی «ایران» طی کرد و همه کار انجام داد: صندوق داری، حساب داری، خبرنگاری، نویسندگی، معاونت سردبیری و سردبیری. در این جا علاوه بر نوشتن مقالات گوناگون، آثار نویسندگان بزرگ جهان، هم چون «ویکتور هوگو» را نیز ترجمه

می‌کرد و داستان‌هایی بی‌امضا و پاورقی‌هایی می‌نوشت. خود او می‌گوید که افزون بر این‌ها، «عکاسی و مصاحبه با رجال را انجام می‌دادم. من اولین خبرنگار عکاس مطبوعات در ایران بودم و اولین خبرنگاری بودم که برای تهیه‌ی گزارش‌های بزرگ به نقاط مختلف اعزام شدم.»

مستعان در کار روزنامه‌نگاری به سرعت پلکان ترقی را طی کرد و در سال ۱۳۱۰ خورشیدی به سردبیری روزنامه‌ی «ایران» رسید و چندی بعد اختیار روزنامه‌ی «ایران» و مدیریت و سردبیری آن، همراه با مدیریت و سردبیری مجلات «مهر» و «مهرگان» در اختیار مستعان قرار گرفت. با ابتکار مستعان، تیراژ مجله‌ی «مهرگان» از چهارصد به چهارده هزار نسخه رسید. وی در سال ۱۳۱۸ بر اثر فشار کار و خستگی بیش از اندازه، این روزنامه را ترک گفت. در سال‌های بعد هم هم‌چنان در چند روزنامه به فعالیت‌های گوناگون پرداخت. «من [همانند] یک تیم واحد بودم که با دوازده تا چهارده امضای مختلف مطلب می‌نوشتیم و تقریباً جزیک خبرنگار وارفته، کمک و مددی نداشتم. از صبح تا شب می‌نوشتیم...»

مستعان مدتی هم روزنامه‌های «دستور» و «اخبار» را منتشر کرد و از سال ۱۳۲۵ به بعد، به دلیل فشار کار و لطماتی که از روزنامه‌نگاری به او رسیده بود، کار مطبوعاتی را کنار گذاشت و تصمیم گرفت معاش خود را با کار برای مطبوعات به صورت کارمزدی تأمین کند. از این رو، در سال ۱۳۲۵ همکاری خود را با مجله‌ی «تهران مصور» با داستان‌نویسی شروع کرد. او برای مجلات دیگر هم داستان‌هایی نوشت و این همکاری بیش از ده سال ادامه یافت. «تا جایی که اختلاف سلیقه‌ی شدید بین من و مجلات که غالباً به جلفی و سبک سری پرداخته بودند، به وجود آمد و من تصمیم گرفتم که دیگر با مجلات همکاری نکنم.»

وی در نوجوانی شعر نیز می‌سرود و شیفته (چندی هم مدهوش) تخلص می‌کرد. «من زندگی را با شعر شروع کردم. از هشت سالگی شعر می‌گفتم و پیشرفت‌هایی در این فن داشتم. اولین دفعه، منظومه‌های اجتماعی، انتقادی، فکاهی و نیز بعضی غزل‌هایم در روزنامه‌ی «نسیم شمال» چاپ شد و نیز در روزنامه‌ی

«خنده»، «امید» و بعضی روزنامه‌های دیگر و مجلات، قطعاتی از من چاپ شد... در شعرهای طنزآمیز، تخلصم نیلوفر و چلندر بود. در یک مسابقه ی غزل‌سرایی در روزنامه‌ی «اتحاد» سال ۱۳۰۰ شمسی، در ردیف برندگان نام برده شدم و روزنامه غزل مرا چاپ کرد؛ با ذکر این حقیقت که سراینده ی غزل یک کودک سیزده ساله است.»

او سپس به ترجمه روی آورد و به دلیل آشنایی با زبان فرانسه و برخی زبان‌های دیگر، توانست بعضی از داستان‌های مشهور جهان، از جمله «بینوایان» را به زبان فارسی برگرداند. او این رمان معروف را بین سال‌های ۱۳۰۵ و ۱۳۰۷ ترجمه کرد. پیش از مستعان، اعتصام‌الملک از متن ترجمه‌ی عربی یک جلد «بینوایان» را ترجمه کرد؛ ولی ترجمه‌ی او اشکالاتی داشت و از طرفی چون مستعان جوان بود، کسی حرفش را قبول نمی‌کرد؛ تا این‌که جلسه‌ای با شرکت «عباسقلی خان تربیت» (رئیس دارالترجمه‌ی وزارت خارجه)، «رضا کمال شهرزاد» و عده‌ای دیگر در «مهرگان» تشکیل شد و آن‌ها با تطبیق این دو ترجمه، نظر دادند که ترجمه‌ی مستعان صحیح است و عنوان «بینوایان» بهترین معادل برای کلمه‌ی «میزرایل» فرانسوی است نه «تیره‌بختان» که اعتصام‌الملک انتخاب کرده بود. مهم‌ترین بخش زندگی مستعان، داستان‌نویسی اوست: «من همواره عاشق قصه‌نویسی بودم و روزنامه‌نگاری تنها وسیله‌ای بود برای امرار معاش. از چهار سالگی پای قصه‌های مادر بزرگ می‌نشستم و در شش سالگی، خودم یک قصه‌گو بودم با طرف‌داران بسیار میان بچه‌های محله. نخستین قصه‌ام را در دوازده سالگی براساس یک حادثه‌ی واقعی نوشتم.» مستعان در نشریه‌ی «مهرگان» داستان‌نویسی خود را با اسم مستعار، به‌طور جدی شروع کرد. او داستان «نوری» را منتشر کرد و این داستان وقتی به صورت کتاب درآمد، در عرض یک هفته، پانزده هزار نسخه از آن به فروش رفت.

شاید بتوان گفت یکی از دلایل موفقیت داستان‌های مستعان و پرخواننده بودن آن‌ها، نبود فرصت‌های فراغت و به‌ویژه تلویزیون بود و سینما هنوز گروه‌های

کوچکی را جلب می‌کرد. تئاتر و دیگر برنامه‌های فرهنگی هم زیاد نبود. مستعان با نوشتن پاورقی‌های هیجان‌انگیز خود جای همه‌ی این‌ها را پر می‌کرد؛ تا آن‌جا که چاپ داستان مستعان در هر مجله‌ای ضامن فروش معتبری برای آن مجله بود. قشری مرکب از هزاران مرد و زن «قصه‌خوان» پدید آمده بود که برای پی‌گیری حوادث داستان‌های او روزشماری می‌کردند. این داستان‌ها را همه می‌خواندند؛ از خانه‌دار و شاگرد مغازه گرفته تا نخست‌وزیر مملکت. در جلسات علنی مجلس و حتی هیأت‌وزیران سخن از قهرمان‌هایی بود که مستعان آفریده بود. این‌ها دست‌کم، نشان‌دهنده‌ی تأثیر داستان‌های او در جامعه‌ی آن روز بود. زمانی‌که مستعان نخستین داستان‌های خود را می‌نوشت طبقه متوسط در ایران در حال شکل‌گیری بود. این بخش از جامعه می‌خواست در اثری تصویر شود و آثار داستان‌های مستعان آینه‌ای در برابر این شخصیت‌ها، تیپ‌ها و چهره‌ها بود؛ از این‌رو، طبقه‌ی متوسط را که بیش‌ترین خوانندگان داستان‌های او نیز بودند، به طرف خود جلب کرد.

مستعان در عالم داستان‌نویسی شیوه و شگرد خاص خود را داشت. او می‌گوید: «من همیشه قهرمانان داستان‌هایم را از جامعه می‌گیرم و به شکل دل‌خواهم ارائه می‌دهم. من همیشه پیش از شروع به نگارش داستان، روی قهرمانان داستان‌هایم کاملاً فکر می‌کنم و جای هر کدام و کارهای هر کدام را به دقت تعیین می‌کنم. گاه اتفاق افتاده که برای نوشتن داستان صد صفحه‌ای، دویست صفحه یادداشت برداشته‌ام. من ابتدا موضوع داستان را به صورت یک سناریو می‌نویسم و مقابل خود می‌گذارم. آن‌گاه چهره‌های قهرمانان، مشخصات و خصوصیات آن‌ها را در کاغذهای جداگانه یادداشت می‌کنم و بعد نوشتن داستان را شروع می‌کنم.»

سرعت، یکی از عناصر کار مستعان بود. گاهی به گفته‌ی خودش، در شبانه‌روز فقط سه ساعت می‌خوابید. بعضی از رمان‌ها را در حین صفحه‌بندی در چاپ‌خانه می‌نوشت. بخش عمده‌ی «بینوایان» را نیز به همان صورت ترجمه

کرد. خود می‌گوید: «هنوز هم ترجیح می‌دهم در دل شب بنویسم و می‌کوشم تا سرعت همیشگی ام ازدست نرود.»

طبیعی است که مستعان به دلیل فعالیت‌های فراگیر روزنامه‌نگاری و داستان‌نویسی، رقبا و مخالفانی نیز داشته باشد. او در بیش‌تر مصاحبه‌های خود، ازدست این رقبا نالیده است: «کار به جایی رسید که در روزنامه‌ای در یک تیت‌رستراسری که اول صفحه را فرامی‌گرفت، نوشت: مرگ مستعان، عروسی ادبیات ایران است. خلاصه آن‌که مطبوعات در مورد من خیلی هتاک‌ی کردند. از وقتی که محبوبیت پیدا کردم، با این وضع روبه‌رو بودم.»

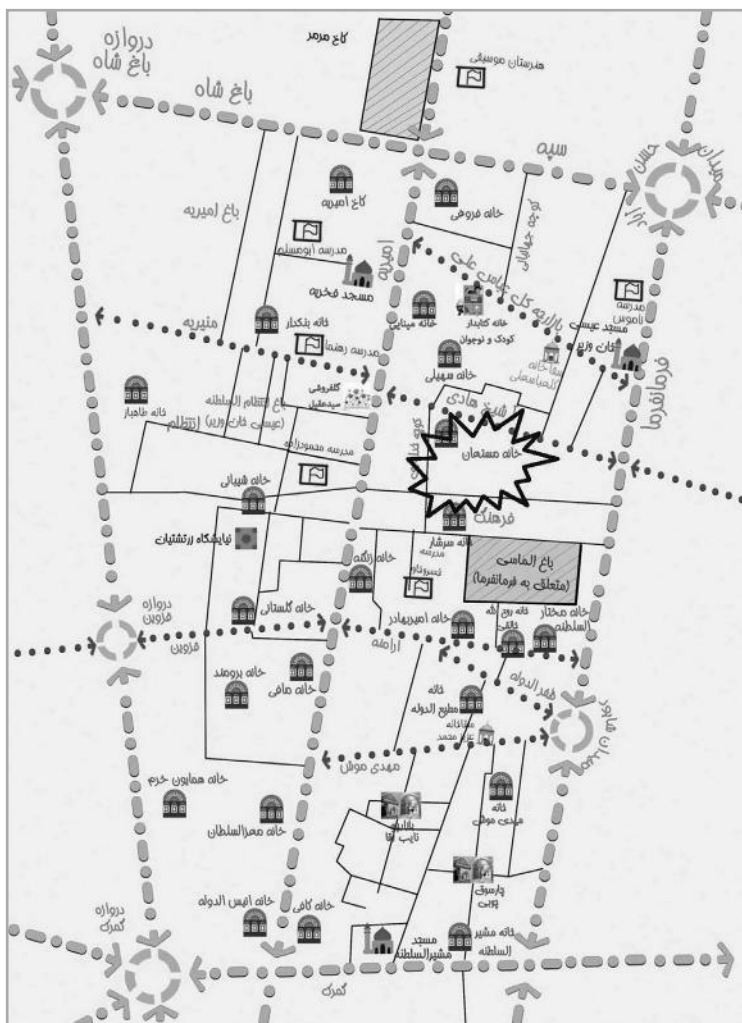
مستعان در سال‌های پایانی زندگی‌اش نوشت: «با این همه، امروز از رنج‌های گذشته و از گذشتن جوانی افسوس نمی‌خورم و هرگز نمی‌گویم «کجایی جوانی که یادت به خیر!» واقعاً حاضر نیستم یک لحظه از امروزم را با همه‌ی دوره‌ی جوانی عوض کنم؛ زیرا من این روزها را، این شام‌ها را، این رضای دل را به بهای بسیار گزاف، یعنی به بهای فعالیت‌های دوران جوانی‌ام به‌دست آورده‌ام.»

مستعان چند اثر ترجمه دارد که عبارت‌اند از: «یهودی سرگردان»، «بینوایان»، «ژان پهلوان پسر پاردیان»، «ثمیله»، «معجزه‌ی گرگان»، «ماجرای دل» و «خلاصه‌ی بینوایان» و ۴۵ داستان نوشته است.

مستعان، سرانجام در ۱۵ اسفند ۱۳۶۱ خورشیدی درگذشت. وی را -هم‌چنان‌که خودش خواسته بود- زیر پای مادرش دفن کردند و روی سنگ قبرش نوشتند: «زیر پای مادرم خفته‌ام که بهشت این جاست.»

خانه حسینقلی مستعان در ابتدای کوچه ابهری (تیمسار خدایاری) قرار دارد.





حاج ابوالقاسم محمودزاده

حرکتی را که طویا آزموده برای آموزش دختران شروع کرده بود، افرادی چون حاج ابوالقاسم محمودزاده ادامه دادند. او دبیرستان محمودزاده را در خیابان انتظام (پیران عقل) ساخت و در اختیار دختران جوان محله امیریه قرار داد. ابوالقاسم محمودزاده مدرسه را با دست و دل بازی تمام ساخته بود. ساختمان مدرسه، ساختمان یک مدرسه مدرن بود با تمام تجهیزات و فضاهای لازم. شوفاژ و آب گرم داشت. سالن تئاتر و اجتماعات، آزمایشگاه مجهز شیمی، سالن ورزش و پارالل و خرک برای ژیمناستیک و جلوی پنجره‌های شیشه‌ای کلاس‌هایش نرده‌های عمودی آهنی بود و پای هیچ تویی به شیشه‌های کلاس‌ها نمی‌رسید. ابوالقاسم محمودزاده کتابخانه شخصی خودش را هم وقف مدرسه کرد که به همت یکی از اهالی انتظام، مرحوم سرهنگ ذوالفقاری و دستیارانش ماهرخ روحانی کبیر و نیره رهگذر (که از دانش‌آموزان دبیرستان بودند) رده‌بندی و منظم شد، این کتابخانه حدود سی هزار جلد کتاب داشت. مدرسه با تیم ورزشی آموزش‌دهی که روی کار آمدند، هیچ چیز کم و کسر نداشت و در ورزش و فعالیت‌های فوق برنامه هم نمونه بود. از جمله فعالیت‌های فوق برنامه این مدرسه تئاتر، روزنامه‌نگاری، موسیقی، نقاشی، گل‌سازی، خیاطی، بافتنی، عروسک‌سازی،

آشپزی و انواع و اقسام کارهای دستی را می توان نام برد. این کلاس ها از ساعت چهار بعد از ظهر به بعد شروع می شدند. هر کس دوست داشت، شرکت می کرد. دانش آموزان این کلاس ها با مدارس دیگر و بخش های دیگر فرهنگی مسابقه هم می دادند. نظم از همان روزهای اول حکم فرما بود، البته سخت گیری هایی هم بود ولی بیش از مدارس دیگر نبود.



ارکستر موسیقی دبیرستان محمودزاده - ۱۳۵۳

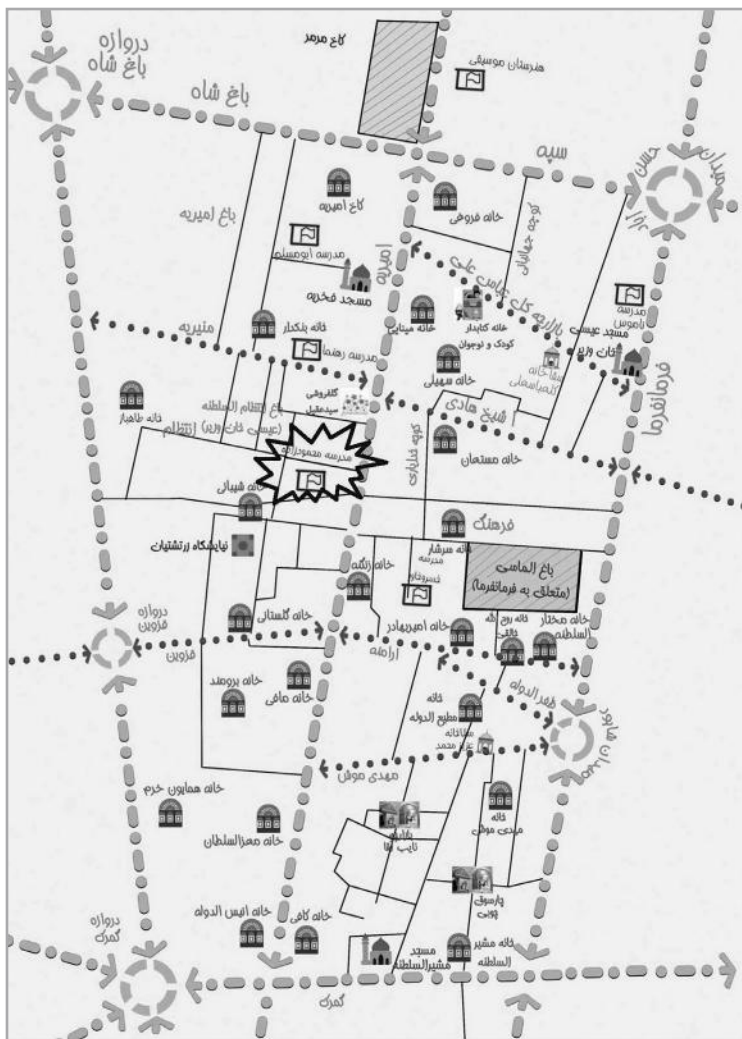


نویسنده: نیره رهگنر

نزدیک به پنجاه سال پیش دبیرستان محمودزاده این‌گونه بود. دبیرستان محمودزاده در حمله موشکی عراق آسیب‌های زیادی دید اما دوباره بازسازی شد.



کوچک‌ترین دختر حسینقلی مستعان در دبیرستان محمودزاده درس می‌خواند. دبیرستان محمودزاده که از ابتدا به صورت یک مدرسه مدرن طراحی شده بود، امکان فعالیت‌های متنوعی را برای دختران جوان فراهم کرده بود و آن‌ها فرصت‌های خوبی برای پرداختن به ورزش و فعالیت هنری در کنار تحصیل، داشتند. همین موضوع زمینه‌ساز کشف استعداد بسیاری از دختران این دبیرستان شد. از جمله «گلاب مستعان» در خود علاقه‌ای به هنر می‌دید و همواره می‌خواست وارد حرفه نمایش شود اما پدر چنین اجازه‌ای به او نداد و به ناچار به دانشگاه ملی (شهید بهشتی) رفته و در رشته اقتصاد لیسانس گرفت. گلاب در دانشگاه فعالیت‌های هنری خود را ادامه داد. پس از پایان تحصیلات یک روز از مستعان دعوت شد برای دیدن نخستین اجرای نمایش دخترش به تئاتر برود. پدر پس از تماشای نمایش، به بازیگری دختر رضایت داد اما به یک شرط: «هرگز نباید جمله‌ی به اشتراک گلاب مستعان را بر سر در سینماها ببینم ...» و این‌گونه «گلاب مستعان» به پیشنهاد «سوسن تسلیمی»، «گلاب آدینه» شد.





نام برده حسین سرشار

حسین سرشار، خواننده اپرا (باریتون دراماتیک)، موسیقیدان، دوبلور و بازیگر حسین سرشار (۲۲ متولد خرداد ۱۳۱۳) در محله امیریه چشم به جهان گشود. خانه والدین حسین سرشار در خیابان فرهنگ بود. گوشه‌ای از این خانه را تبدیل به مسجد کرده بودند که پیش‌نماز معینی داشت و ماه به ماه از خانم کوکب‌الحاجیه سرشار حقوق می‌گرفت. مسجد سرشار گنبد و گلدسته نداشت. قسمتی از باغ مسکونی خانواده سرشار بود که دورش را دیوار کشیده بودند و یک پرده هم در وسط آن زنانه را از مردانه جدا می‌کرد و به غیر از نماز عید و نماز آیات، پیش‌نماز هر شب نماز مغرب و عشا را با جماعت برگزار می‌کرد. حقوق ماهانه‌اش را هم خانواده سرشار می‌پرداختند. روبه روی این مسجد هم یک دکان نانوايي تافتون بود. بعد از انقلاب مسجد را خراب کردند و در همان محل حسینیه‌ای ساخته شد.

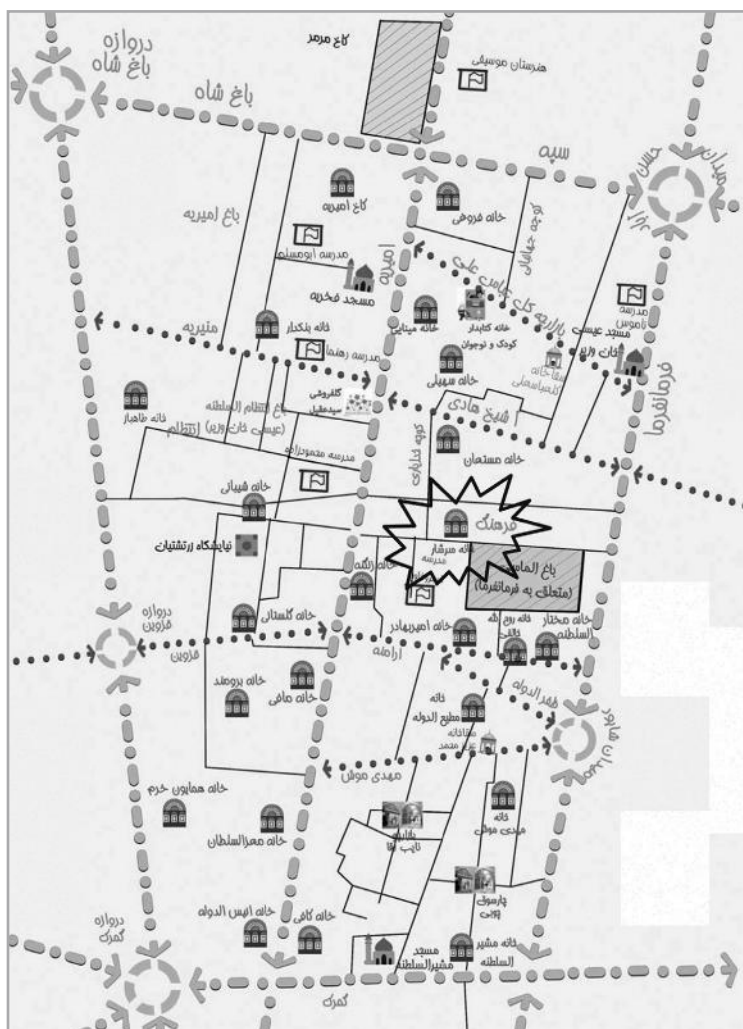
سرشار در سال ۱۳۳۳ از هنرستان عالی موسیقی در رشته آواز (اپرا) دیپلم گرفت و برای ادامه تحصیل راهی ایتالیا شد و در آن جا دوره‌هایی کنسرواتوار سانتاچی چیلیای رم را با درجه اول به پایان رسانید و در ژوئن ۱۹۶۲ موفق به اخذ مدرک فوق لیسانس در رشته اپرا شد. در کنکور بین‌المللی اپرای لافنی چه در

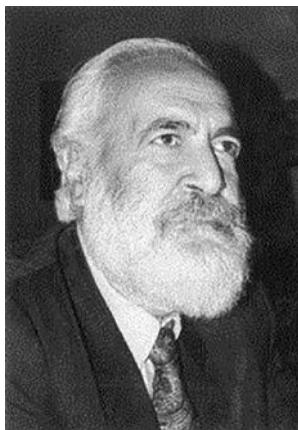
ونیز شرکت کرد و یکی از هفت برنده جایزه آواز آن مسابقه شد. در نهایت از طرف همان اپرا به عنوان سولیست در کنسرتی با ارکستر میلان شرکت کرد. حیطه صدای وی باریتون دراماتیک بوده و در اپراهای بسیاری ایفای نقش کرده است. در دوره دانشجویی در ایتالیا همراه با مرتضی حنانه و بهجت صدر و دیگران در دوبله فیلم‌های ایتالیایی شرکت داشت. صدای او با ویتوریو دسیکا و آلبرتو سوردی در خاطر سینما دوستان مترادف است. او هم چنین در تهران نیز چند کنسرت موسیقی آوازی برگزار کرد. در اجرای اپراهایی در ونیز و ناپل نقش‌هایی را برعهده گرفت. در شهرم نقش اول اپرای کویرینو برداشتی از «آن که گفت آری آن که گفت نه» اثر برشت، را بازی کرد. پس از اتمام تحصیلات عالی به تهران بازگشت و از بدو افتتاح تالار رودکی به عنوان سولیست اول مشغول به کار شد و در کنسرت‌هایی به رهبری حشمت سنجری و فرهاد مشکوه شرکت کرد. حسین سرشار نقش اول اپراهای «کوزی فانتوته» و «دون ژوان» اثر موتسارت و «کاوالریا روستیکانا» اثر ماسکانیور یگولتوایلتر و اتور لاتراویاتا و «قدرت سرنوشت و فالستاف» اثر وردی و «توسکا لایوهوم» و «مادام باترفلای» از پوچینی را برعهده داشت. او علاوه بر اجرای اپراهای کلاسیک غربی، در اپراهای سرشناس ایرانی نیز اجرا کرد، مانند اپراهای «خسرو و شیرین» ساخته حسین دهلوی در نقش خسرو (۱۳۴۹)، «سمندر» ساخته احمد پژمان، «دلاور سهند» ساخته احمد پژمان در نقش بابک خرم‌دین (۱۳۴۷)، «آتوسا» ساخته کریستین داوید در نقش داریوش (۱۳۴۷) و «جشن دهقان» ساخته احمد پژمان. هم چنین در جشن هنر شیراز، با ارکستر سمفونیک تهران برنامه اجرا کرد. آخرین کار سرشار اجرای توانمندانه و ماهرانه قطعه ایران در تیرماه سال ۱۳۶۷ در تالار وحدت بود. هم چنین وی در آلبوم «آثاری از حسین دهلوی» قطعه «فروغ عشق» را با شعری از عطار اجرا کرده است. حسین سرشار در ۲۰ فروردین ۱۳۷۴ درگذشت.

محمدعلی کشاورز درباره بیماری سرشار و مرگ او گفته است: «حسین بی نهایت به اپرا عشق می ورزید، و وقتی اپرا تعطیل شد حالت روانی اش به هم

خورد، او هر روز صبح ساعت ۹ می‌رفت دم تالار رودکی و اشک می‌ریخت. یک روز دیگر مواظبش نبودند رفت زیر ماشین. «بزرگداشتی برایش نگرفتند اما خاطره او در فیلم هامون در اذهان باقی خواهد ماند. خانواده سرشار، خانه خود را فروختند اما شرط کردند که پنجره های مسجد که رو به حیاط خانه قرار داشته، بسته نشوند تا نور مسجد کم نشود.







سیروس طاهباز

دوم دی ماه ۱۳۱۸ زادروز سیروس طاهباز نویسنده و مترجم ادبیات کودکان ایران است. او در سال ۱۳۱۸ شمسی در بندرانزلی متولد شد. در تهران و آبادان تحصیلات مقدماتی خود را گذراند و وارد دانشگاه تهران شد تا به توصیه و دلخواست مادر، پزشکی بخواند.

پس از فوت مادر، در سال‌های پایان تحصیل، پزشکی را رها کرد و به سوی ادبیات رفت. طاهباز تجربه ادبی خود را با انتشار نشریه ادبی آرش پربار کرد. او در این نشریه آثار برجسته ادبیات معاصر ایران را چاپ می‌کرد.

بین سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ ه. ش مدیریت انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان را برعهده داشت و برای شناساندن ادبیات کودک ایران به جهان کوشش کرد. طاهباز هم چنین به گردآوری بیش از بیست هزار برگ از دست‌نوشته‌های نیمایوشیج پرداخت. بنا به وصیت نیما، دکتر محمد معین همراه با ابوالقاسم جنتی عطایی و جلال آل احمد؛ اجازه دارند که بر آثار به جا مانده از او نظارت کنند. جلال آل احمد در ۲۰ بهمن ۱۳۴۶ نوشت: «یک سال پس از مرگش، ۱۳۳۹، «افسانه و رباعیات» در یک جلد درآمد. در نشریات کیهان. به نظارت استاد محمد معین و داریوش و جنتی و آن «یکی دیگر»، «افسانه» را حتی آماده کرده بود (و این سومین بار بود که چاپ می‌شد) و رباعیات را ما دو تن دیگر

دکتر معین فقط سرپرستی می‌کرد. و بعد هر کدام ما به علتی سرخوردیم. یکی به علت ولن‌گاری این دوست در فلان رنگین‌نامه و دیگری به علت مشاغلی که داشت و سومی به وحشتی که از «قائمیان بازی» می‌کرد. دکتر معین هم که همان کار «لغتنامه» کافی بود که از پا بیندازدش. ناچار عالی‌ه خانم به دست و پا افتاد. و چه شوری می‌زد! تا یک روز جمع شدیم با آزاد و ساعدی و طاهباز که تعهد کنیم نشر الباقی آثار پیرمرد را و حال آن که هر کدام مان یک سرو هزار سودا. تا عاقبت طاهباز داوطلب شد. و قرارمان بر این که عالی‌ه خانم همه کارها را بسپارد به طاهباز تا به کمک خودش و شراکیم نظمی بدهند به دخترها و آن «یکی دیگر» هم دست طاهباز را بگذارد در دست دکتر معین، که اگر ما همت نداشتیم این دارد. و این کارها را کردیم. و طاهباز راه افتاد. «سیروس طاهباز در طول سی و پنج سال، با انتشار بیست و سه دفتر، توانست مجموعه کامل آثار نیما به نظم و نثر و آثاری درباره او را منتشر سازد. وی در طول عمر کاری خود به ترجمه برخی آثار برجسته ادبیات جهان همت گمارد که ترجمه آثاری از جان اشتاین بک، ارنست همینگوی، آرتور میلرو ساموئل بکت از آن جمله‌اند. «کی از کی می‌ترسد؟»، «گربه‌ها و خروس‌ها»، «بچه‌ها و کبوترها»، «قلب ما: دستگاه گوارش ما»، «گنجشک خانه کاغذی»، «شاعر و آفتاب»، «هدیه‌ای برای بچه‌های کنار شط»، «ماهی سرخ شده»، «پیروزی بر شب»، «برایم قصه بخوان» از نوشته‌ها و ترجمه‌های او برای کودکان است.

وی در طول زندگی خود چند بار جوایز مختلف ادبی را از آن خود کرد که جایزه سیب طلایی دوسالانه براتیسلاوا برای کتاب «با هم زندگی کنیم» از آن جمله است. او در دهه هفتاد تا پایان زندگی‌اش، در فرهنگسرای بهمن کارگاه داستان‌نویسی داشت. سیروس طاهباز شبان‌گاه ۲۵ اسفند ۱۳۷۷ درگذشت.

خانه پدری طاهباز در جنوب چهارراه لشگر، در یکی از کوچه‌های روبه‌روی بیمارستان روزه قرار داشت و به عنوان لوکیشن فیلم «آرامش در حضور دیگران» اثر ناصر تقوایی استفاده شد.



نورعلی خان برومند

نورعلی خان برومند استاد بسیاری از اساتید موسیقی امروز ایران از جمله اکبر گلپایگانی، محمدرضا شجریان، پریسا، پرویز مشکاتیان، حسین علیزاده، محمدرضا لطفی، داریوش طلایی، مجید کیانی، جلال ذوالفنون، ناصر فرهنگ فروروضی سروستانی بوده است. نورعلی خان نوازنده تار، سه تار، سنتور، تنبک و کارشناس آواز بود.

نورعلی برومند، به سال ۱۲۸۵ در تهران متولد شد و از سن ۷ سالگی استعداد خویش را در موسیقی با گرفتن ضرب بدون آن که از استادی تعلیم گرفته باشد، نشان داد. پدرش میرزا عبدالوهاب خان برومند جواهری (که در اصل اصفهانی بود) از جواهرشناسان معروف بود و به موسیقی عشق می ورزید. خانه عبدالوهاب برومند در کوچه گنجیه ای امیریه محفل هنرمندان نامداری مانند درویش خان، سماع حضور، حسین خان اسماعیل زاده و سید حسین طاهرزاده بود. عبدالوهاب به موسیقی و گل و گیاه علاقه فراوان داشت. از دو پسرش، نورعلی به موسیقی پرداخت و محمود به پرورش گل و گیاه.

نورعلی آموزش تار را از ۱۳ سالگی نزد درویش خان آغاز کرد و ردیف مقدماتی درویش را در سه سال فرا گرفت. نورعلی با ابوالحسن صبا دوست و مانوس بود و

دوستی آن‌ها از زمانی شروع شد که هر دو در نزد درویش خان نواختن تار و سه تار را فرا می‌گرفتند و درویش خان آن‌ها را «دوتا کوچولو» نام نهاده بود. نورعلی در سن ۱۸ سالگی برای تحصیل به برلین رفت. او در این سفر سه تاری را که روشنک می‌نامید، همراه خود برد تا بتواند به تمرین‌های خویش ادامه دهد. او در برلین نزد خانواده دکتری اقامت گزید. ضمن تحصیل دوره متوسطه به کنسرت‌ها می‌رفت و کم‌کم به موسیقی غربی هم علاقمند شد و پیانو آموخت. پس از بازگشت به ایران در ۲۲ سالگی، آموختن نت‌نویسی و ردیف را نزد موسی معروفی ادامه داد. پس از یک سال، دوباره به آلمان رفت و به تحصیل در رشته پزشکی پرداخت اما ۶ سال بعد به ناراحتی چشم مبتلا شد و برای درمان به سویس رفت و سپس در سال ۱۳۱۴ به ایران بازگشت و مابقی عمر خود را در تهران و در محله امیریه سپری کرد. وی از آن زمان تا آخر عمر نابینا شد. از اواخر سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۳۰ برومند بیشتر به مطالعه و آموزش موسیقی پرداخت. اگرچه با توجه به تسلطش به زبان آلمانی به صورت پاره‌وقت در مدارس و دانشکده‌ها تدریس می‌کرد اما به آموختن تار و هم‌چنین سه تار و سنتور ادامه داد و ردیف موسیقی ایرانی را نیز نزد حبیب سماعی، موسی معروفی و اسماعیل قهرمانی فراگرفت. در سال ۱۳۴۴ زمانی که دانشگاه تهران آموزش موسیقی ایرانی را آغاز کرد توسط مهدی برکشلی به عنوان استاد ردیف دعوت به کار شد. در آن جا هفته‌ای دو نوبت ردیف موسیقی را به صورت شفاهی به شاگردان آموزش می‌داد تا این که در سال ۱۳۵۳ بازنشسته شد. در میانه دهه ی ۵۰ و با تاسیس مرکز حفظ و اشاعه موسیقی ایران، تدریس در این مرکز را نیز آغاز کرد.

در آن زمان آقایان صفوت و برومند که اساتید دانشگاه بودند، هم‌زمان مرکز حفظ و اشاعه را تاسیس کرده و نیز مدیریت می‌کردند و از دانشجویان خود برای مرکز حفظ و اشاعه نفراتی را انتخاب کردند. برومند به علت مشکلاتی که با دکتر صفوت پیدا کرده بودند، از مرکز استعفا داد و دوباره در خانه‌اش که همان خانه پدری در امیریه بود؛ محفلی به راه انداخت که افرادی چون محمدرضا لطفی و

محمدرضا شجریان و فرهنگ در آن محفل حضور داشتند.

نورعلی برومند، گردآورنده ردیف میرزا عبدالله ردیف آوازی و شیوه‌های اجرا برگرفته از درویش خان است. وی در ۳۰ دی ۱۳۵۵ درگذشت و در قبرستان ظهیرالدوله دفن شد.

روایتی از محمدرضا شجریان، که در کتاب «راز مانا» آمده، شدت تعصب سنت‌گرایانه نورعلی خان را آشکار می‌کند:

او به کنسرت ارکستر سمفونیک تهران در کاخ گلستان دعوت شده بوده تا قطعه‌ای را بشنود که بر روی غزلی از حافظ نهاده شده و حسین سرشار، خواننده باریتون اپرای تهران آن را می‌خوانده است. نورعلی خان به محض شنیدن قطعه، خشمگین شده و از شجریان خواسته که او را به خانه برساند و در راه گفته است: «این‌ها حافظ را هم مسخره کرده‌اند» محمدرضا شجریان فردای آن شب، خبر درگذشت نورعلی خان را شنید.

خانه برومند یکی از مهم‌ترین محافل موسیقی در نیمه نخست قرن بود که در موقعیت محله قلمستان و کوچه گنجه‌ای (میرکمال فعلی) قرار داشت. این خانه امروز تبدیل به یک مجتمع مسکونی ۳۶ واحدی شده است.



محمد رضا شجریان در کنار استاد دکتر نورعلی برومند
(یک شب پیش از درگذشت استاد) ۲۹ دیماه ۱۳۵۵



فروغ فرخزاد

فروغ در ظهر ۸ دی ماه در کوچه خادم آزاد در محله امیریه تهران از پدری تفرشی و مادری کاشانی تبار به دنیا آمد. پدرش محمد فرخزاد یک نظامی سختگیر بود و مادرش زنی ساده و خوش باور. او فرزند چهارم یک خانواده نه نفری بود. چهار برادر به نام های امیر، مسعود، مهرداد و فریدون و دو خواهر به نام های پوران و گلوریا. پس از اتمام دوران دبستان به دبیرستان خسروخاور رفت. در همین زمان تحت تاثیر پدرش که علاقمند به شعر و ادبیات بود، کم کم به شعر روی آورد و دیری نپایید که خود نیز به سرودن پرداخت. خودش می گوید که «در سیزده چهارده سالگی خیلی غزل می ساختم ولی هیچ گاه آن ها را به چاپ نرساندم.»

پس از پایان کلاس سوم دبیرستان به هنرستان بانوان می رود و به آموختن خیاطی و نقاشی می پردازد. می گویند که او تحصیلات را قبل از گرفتن دیپلم رها می کند. فروغ در سال های ۱۳۳۰ در ۱۶ سالگی با پرویز شاپور طنزپرداز ایرانی که پسرخاله مادر وی بود و ۱۵ سال از او بزرگ تر بود، ازدواج کرد و در سال ۱۳۳۲ به اهواز رفت. پسری به دنیا آورد به نام کامیار. فروغ در سال ۱۳۳۴ از شوهرش جدا می شود. قانون فرزندش را از او می گیرد. حتی حق دیدنش را. فروغ ۱۶ سال تمام و تا آخر

عمرش هرگز نتوانست فرزندش را در کنار خود بزرگ کند و او را ببیند.

وقتی اعتماد من از ریسمان سست عدالت آویزان بود

و در تمام شهر

قلب چراغ‌های مرا تکه‌تکه می‌کردند

وقتی که چشم‌های کودکانه عشق مرا

با دستمال تیره قانون می‌بستند

و از شقیقه‌های مضطرب آرزوی من

فواره‌های خون به بیرون می‌پاشید

چیزی نبود. هیچ چیز به جز تیک‌تاک ساعت دیواری

دریافتم: باید، باید، باید

دیوانه وار دوست بدارم

اولین مجموعه شعر او به نام «اسیر» در سال ۱۳۳۱ در سن هفده سالگی منتشر شد

و با چاپ شدن شعر «گنه کردم گناهی پر زلذت» در یکی از مجلات هیاهوی

عظیمی به پا شد و فروغ را بدکاره می‌خواندند و از آن پس مورد نامهربانی‌های فراوان

قرار گرفت. «گریزانم از این مردم که با من به ظاهر همدم و یکرنگ هستند / ولی در

باطن از فرط حقارت به دامنم دو صد پیرانه بستند»

فروغ پیش از ازدواج با شاپور، با وی نامه‌نگاری‌های عاشقانه‌ای داشت. این

نامه‌ها به همراه نامه‌های فروغ در زمان ازدواج این دو و هم چنین نامه‌های وی

به شاپور پس از جدایی از وی بعدها توسط کامیار شاپور و عمران صلاحی در

کتابی به نام «اولین تپش‌های عاشقانه قلبم» منتشر شد.

پس از جدایی از شاپور، فروغ فرخ‌زاد، برای گریز از هیاهوی روزمرگی، زندگی بسته

و یکنواخت روابط شخصی و محفلی، به سفر رفت. او در این سفرها، کوشید تا

با فرهنگ اروپا آشنا شود. با آنکه زندگی روزانه‌اش به سختی می‌گذشت، به تأثیر

و اپرا و موزه می‌رفت. وی در این دوره زبان ایتالیایی، فرانسه و آلمانی را آموخت.

سفرهای فروغ به اروپا، آشنایی‌اش با فرهنگ هنری و ادبی اروپایی، ذهن او را باز

کرد و زمینه‌ای برای دگرگونی فکری را در او فراهم کرد. فروغ با مجموعه‌های «اسیر»، «دیوار» و «عصیان» در قالب شعرنیمایی کار خود را آغاز کرد. آشنایی با ابراهیم گلستان نویسنده و فیلم‌ساز سرشناس ایرانی و همکاری با او، تحول فکری و ادبی بسیاری را در فروغ ایجاد کرد. وی در بازگشت دوباره به شعر، با انتشار مجموعه «تولدی دیگر» تحسین گسترده‌ای را برانگیخت. سپس مجموعه «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» را منتشر کرد تا جایگاه خود را در شعر معاصر ایران به عنوان شاعری بزرگ تثبیت کند. بعد از نیا یوشیج، فروغ در کنار احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث و سهراب سپهری از پیشگامان شعر معاصر فارسی است. نمونه‌های برجسته و اوج شعر نوی فارسی در آثار فروغ و شاملو پدیدار شد. خانه پدری فروغ فرخزاد در خیابان ولیعصر در انتهای بن‌بست خادم‌آزاد قرار داشت که در مهرماه سال ۱۳۹۷ با شماره ۳۲۱۰۸ در فهرست آثار ملی قرار گرفت.



علی اکبر سیاسی

علی اکبر سیاسی در سال ۱۲۷۴ هـ. ش در تهران در بازارچه مهدی موش (که از نام مهدی موش گرفته شده است)، به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در مکتب خانه و بعد در مدرسه خرد و مدرسه سلطانی انجام داد. سپس وارد مدرسه سیاسی شد. با گذراندن امتحان جزو دانشجویانی شد که به خرج دولت ایران برای ادامه تحصیل به اروپا اعزام می شدند. او در گروهی از ۲۳ نفر دانشجوی به سرپرستی مسیوریشارخان به پاریس رفت و پس از مدتی در دانشگاه روان به تحصیل پرداخت. در همان زمان نام خانوادگی «سیاسی» را، با اشاره به دوره تحصیلش در مدرسه سیاسی تهران، برگزید. به خاطر درگیری جنگ جهانی اول ناچار به بازگشت به ایران شد و در دارالفنون و مدرسه علوم سیاسی به تدریس پرداخت. علی اکبر سیاسی تحت تأثیر جریان های فکری و اجتماعی ناشی از زندگی در اروپا، با چند تن از دوستانش که در فرنگ تحصیل کرده بودند، حزب ایران جوان را تأسیس کرد. در ۱۳۰۶ دوباره به فرانسه رفت و در دانشگاه سوربن به ادامه تحصیل در رشته روان شناسی پرداخت. در سال ۱۳۰۹ موفق به دریافت درجه دکتری شد. به خاطر رساله ای که با نام ایران در تماس با مغرب زمین نوشته بود جایزه ای از آکادمی فرانسه دریافت کرد. سپس در سال ۱۳۱۰ به ایران بازگشت و به ریاست اداره تعلیمات عالییه در وزارت فرهنگ منصوب شد. با روشن

ملک دختر مصمصام الملک ازدواج کرد. در تدوین قانون تاسیس دانشگاه تهران شرکت کرد. به ابتکار او دانش سرای مقدماتی و دانش سرای عالی برای تربیت معلم در ایران تاسیس شد. پس از تاسیس دانشگاه تهران از اداره تعلیمات عالیہ استعفا داد و به تدریس در دانشکده ادبیات پرداخت. در سال ۱۳۲۱ در کابینه احمد قوام وزیر فرهنگ شد. تا این زمان دانشگاه تهران زیر نظر وزارت فرهنگ اداره می شد و مانند یکی از اداره های این وزارت بود. دکتر سیاسی با پیگیری سعی در مستقل کردن دانشگاه تهران از این وزارت خانه کرد و بالاخره در ۱۵ بهمن ۱۳۲۱ استقلال دانشگاه را در مراسمی که با حضور محمدرضا شاه و ملکه فوزیه برای سالگرد تاسیس دانشگاه برپا شده بود، اعلام کرد. براساس طرح استقلال دانشگاه انتخاب رییس دانشگاه به عهده شورای دانشگاه تهران بود. نخستین شورای دانشگاه تهران با اکثریت آرا دکتر سیاسی را به ریاست دانشگاه تهران برگزید. پیش از ریاست او بر دانشگاه تهران این دانشگاه جزو وزارت فرهنگ بود و استقلال نداشت و از این نظر او نخستین رییس دانشگاه تهران به شمار می رود. در کابینه علی سهیلی دوباره وزیر فرهنگ شد ولی پس از مدتی از وزارت کناره گرفت. در کابینه ابراهیم حکیمی، وزیر خارجه بود. در کابینه مرتضی قلی بیات سمت وزیر مشاور داشت. با هیأت نمایندگی ایران به سان فرانسيسکورت و در تدوین و تصویب منشور سازمان ملل متحد و نیز در پایه گذاری یونسکو شرکت داشت. با پایان جنگ جهانی دوم و خروج نیروهای آمریکایی از تاسیساتی که در امیرآباد تهران داشتند، دکتر سیاسی آن تاسیسات را از دولت برای دانشگاه تهران گرفت و کوی دانشگاه تهران پایه گذاری شد. دکتر سیاسی در جلد اول کتاب «گزارش یک زندگی» که خاطراتش تا سال ۱۳۳۰ را شامل می شود و توسط نشر اختران در سال ۱۳۸۶ چاپ شده است، خاطرات خود را از «امیرآباد» شهرک دانشگاهی» نقل کرده است که نقل گوشه هایی از آن جذاب است. وی می نویسد: «از روزی که به ریاست دانشگاه انتخاب شدم یکی از آرزوهای قلبی ام ایجاد یک شهر دانشگاهی بود، نظیر آنچه در پاریس و جاهای دیگر دیده بودم. مطلب را در همان هفته های اول با شاه در میان گذاشتم. او دستور داد هجده هزار متر از زمین های غرب دانشگاه تهران خریداری شود. در ۱۵ بهمن ۱۳۲۳ اسناد این

اراضی را به من داد. پس از سپاسگزاری گفتم، این ۱۸ هزار متر برای ایجاد شهرک دانشگاهی کافی نیست و استدعا می شود قریه امیرآباد در اختیار دانشگاه تهران گذاشته شود. شاه گفت: آنجا در اختیار آمریکایی ها است. چندی بعد در مراسم جشن استقلال آمریکا با فرمانده پادگان آمریکایی امیرآباد آشنا شدم و به او گفتم پس از تخلیه امیرآباد موسسه هایی که دایر کرده اید را به دانشگاه تهران بدهید. آمریکایی ها دو میلیون ریال پول می خواستند و این مبلغ پول در اختیار دانشگاه تهران نبود. دولت می گفت خزانه خالی است و پولی برای این کارها ندارد. سرانجام شاه دستور داد این پول تهیه شود. عبدالله ریاضی بعدها رییس مادام العمر مجلس شده که استاد دانشکده فنی بود را برای فراهم کردن امور به آنجا فرستاد. روزی رییس تشریفات سلطنتی اطلاع داد، شاه فردا به امیرآباد می آید و ضمن بازدید گفت، این جا به درد دانشگاه نمی خورد و وزارت جنگ می خواهد ملک خویش را بگیرد. فردای آن روز گروهی از دانشجویان شهرستانی را به آن جا فرستادم و در آن جا ساکن شدند. روزی شوارتسکف آمریکایی نامه ای را که به امضای احمد قوام (نخست وزیر وقت) رسیده بود، نشانم داد و گفت، امیرآباد را برای توسعه ژاندارمری لازم داریم. برای جلوگیری از این کار نزد قوام رفتم و یک ساعت با او گفت و گو کردم. نخست وزیر ملایم شده بود و به او گفتم: «استدعا دارم امر بفرمایید شوارتسکف پایش را از کفش دانشگاه که پراز سیخ و میخ است، بیرون بیاورد و محل دیگری را برای ژاندارمری انتخاب کند. قوام پس از شنیدن توضیحات گفت: این هم محض خاطر شما. برای جلوگیری از پیش آمدی نظیر آن چه گذشت، در ایجاد بناهای جدید در امیرآباد تسریع به عمل آوردم و نخستین خوابگاه بزرگ و مجهز زیر نظر مهندس جفودی در مدتی کوتاه ساخته شد و مورد استفاده دانشجویان قرار گرفت.» پس از تیراندازی به محمدرضا پهلوی در دانشگاه تهران در ۱۵ بهمن سال ۱۳۲۷ دکتر سیاسی در مقابل درخواست اخراج استادانی که به حزب توده وابسته بودند، ایستادگی کرد. در ۱۶ آذر ۱۳۳۲ سه دانشجوی دانشگاه تهران در تظاهراتی که هم زمان با ورود ریچارد نیکسون به تهران رخ داد، با تیراندازی سربازان ارتش کشته شدند. دکتر سیاسی به ملاقات شاه رفت و به این رفتار اعتراض کرد.

این اتولی که من می‌گم

ماشین مشدی ممدعلی، شعری بود که غلامرضا روحانی در نقد حمل و نقل عمومی سروده بود و با صدای دلنشین جواد بدیع‌زاده در اذهان مردم ماندگار شد. بعدها هر اتومبیل قراضه‌ای را ماشین مشدی ممدعلی می‌گفتند، بدون این که به مضمون شعر توجه داشته باشند.

عباس حسینی که متولد وساکن محله امیریه (چهارراه حسن‌آباد) است، پژوهش‌های تاریخی در مورد تهران انجام داد و نام کتابی را که در مورد تاریخچه اتومبیل در تهران نوشته است از این ترانه اقتباس کرد.

مظفرالدین شاه قاجار در سفر به اروپا دو اتومبیل با خود به همراه آورد؛ این‌ها نخستین اتومبیل‌هایی بودند که به گونه‌ای رسمی به ایران وارد شدند. دو راننده فرانسوی این اتومبیل‌ها را که محصول کارخانه رنو بودند به تهران آوردند اما تنها یکی از آن‌ها به تهران رسید زیرا دیگری در مسیر انزلی به تهران خراب شد. سال‌ها اما از این زمان گذشت تا پس از ورود نخستین اتومبیل به پایتخت ایران، نمونه‌هایی دیگر از این اختراع شگفت‌انگیز تمدن نوین غرب به سرزمین ایران برسند. تعداد اتومبیل‌های شخصی و نظامی با آغاز جنگ یکم جهانی چنان در ایران افزایش یافت که پس از چندی به تدوین نخستین آیین‌نامه راهنمایی

و رانندگی در ایران انجامید. به روایت جعفر شهری در کتاب «طهران قدیم» سواری‌های فورد کروکی کلاچی با لاستیک توپر، نخستین نمونه از اتومبیل‌هایی بودند که در چرخه مشخص واردات به ایران رسیدند. کمپانی فورد نخستین نمایندگی اتومبیل یا کمپانی واردات اتومبیل در تهران بود که دفتری در خیابان چراغ‌برق داشت. کمپانی‌های بعدی، شورولت و بیوک و دوج بودند. ورود اتومبیل به ایران در دگرگونی سیمای شهرها تاثیر بسیار گذارد. این دگرگونی به ویژه در تهران زودتر نمایان شد. حرکت اتومبیل‌ها به ایجاد مسیرهای مناسب و امکان دسترسی به مناطق گوناگون نیازمند بود. وضع محله‌ها و کوچه‌های قدیم تهران در دوره قاجار و اوایل پهلوی از جنبه شهرسازی از قاعده‌ای ویژه پیروی نمی‌کرد. خیابان‌ها و گذرها برای رفت‌وآمد وسایل چرخ‌دار به ویژه موتوری نقلیه مناسب نبود. جریان آب، با توجه به کم‌آبی پایتخت تنها عامل مهم و تاثیرگذار در شکل‌دهی راه‌ها و گذرهای شهر به شمار می‌آمد. به نوشته جعفر شهری در کتاب «طهران قدیم» در مناطقی که آب جاری وجود داشت، حق مالکیت از دیگران گرفته می‌شد و حریم آن جزو خالصه و متعلقات آب می‌شد. بدین ترتیب در آن جا خانه، باغ و دکان‌ها پدید می‌آمد و پیرامون آن راه‌ها شکل می‌گرفتند. کوچه‌ها و گذرها از این رو به پیروی از جریان آب راه می‌یافتند و از اصول هندسی و شهرسازی بی‌بهره بودند. سطح همین گذرها و راه‌ها برای گذر اتومبیل‌ها چندان مناسب نبود، پستی‌ها و بلندی‌هایی فراوان داشت که افزون بر آسیب‌رسانی به اتومبیل، سرنشینان آن را نیز به گرفتاری و سختی دچار می‌کرد. این راه‌ها، خیابان‌ها و گذرها حتی پیش از ورود و گسترش بهره‌گیری اتومبیل مشکل‌پدید می‌آوردند. چنان‌چه یکی از مشکلات کمپانی واگن اسبی که برای جابه‌جایی همگانی در دوره ناصرالدین‌شاه قاجار راه افتاد، فرونشستن گذرها و راه‌های واگن نسبت به سطح خیابان بود؛ آب معمولاً در زمستان روی ریل‌ها را می‌گرفت و موجب می‌شد یخ بزنند، بدین ترتیب مسیر رفت‌وآمد واگن‌ها قطع می‌شد. کمپانی واگن اسبی در دوره ناصرالدین‌شاه از واگن‌هایی بهره می‌جست که

با اسب کشیده می شدند و مسافرها را در شهر جابه جا می کردند. آن واگن ها روی ریل هایی به پهنای کم ترا از یک متر که بر سطح زمین نصب شده بودند به وسیله دو یا چهار اسب به حرکت درمی آمدند. واگن به اندازه ای آهسته می رفت که راهبران در حال حرکت نیز مسافران را می توانست سوار یا پیاده کند. واگن در زمستان ها که زمین از گل ولای سرشار می شد و گذرها یخ می زد، گاه از خط بیرون می رفت و تنها با یاری مسافران بر ریل بازمی گشت. فعالیت واگن اسبی تهران تا سال ۱۳۰۵ خورشیدی تداوم یافت. جابه جایی همگانی در تهران با گسترش شهر و افزایش جمعیت از اهمیتی فراوان برخوردار شد. به همین علت اتومبیل ها آرام آرام به در این زمینه به کار آمدند. اتومبیل های دورسیمی در اواخر دوره قاجار برای جابه جایی بار و مسافر رواج یافتند. جعفر شهری در این باره روایت می کند که کف اتومبیل ها را تا پنج یا شش خروار بار می زدند و مسافران روی بارها هم چون شاگردان مکتبی دو زانومی نشستند. آن اتومبیل ها شتابی چندانی نداشت و با توجه به پستی ها و بلندی ها و خاکی بودن مسیر، وسیله ای مناسب و آسوده برای جابه جایی نبود. هم چنین حفاظ و بخاری برای جلوگیری از گرما و سرما نداشت و مسافران هنگام پیاده شدن از فرط گردوغبار قابل شناسایی نبودند.

یک تاجر بلژیکی در شهر رشت آن گونه که از بررسی منابع تاریخی برمی آید نخستین اتوبوس را در ایران به کار گرفت و راه انداخت. وی اما آن اتوبوس را با توجه به نبود زیرساخت های مناسب و نبود توجه اقتصادی به بازرگانی ایرانی به نام معین التجار فروخت. معین التجار اتوبوس را پس از پیروزی جنبش مشروطیت به تهران آورد و با دریافت کرایه ۳ شاهی برای هر نفر، آن را در گذرها و خیابان های نامناسب پایتخت راه انداخت. نبود زیرساخت های مناسب برای حرکت اتوبوس در شهر اما هم چنان مساله ای آزار دهنده به شمار می آمد.

مردم در نخستین سال های ورود اتومبیل به ایران چون درکی درست از چگونگی عملکرد آن نداشتند، واکنش هایی جالب در برابر آن انجام می دادند به گونه ای

که برخی افراد به دلایل گوناگون از آن دوری می جستند. برای مردمی که از وسیله های جابه جایی بار و مسافر در آن روزگار، تنها گاری، تخت روان، کالسکه و درشکه دیده بودند و چهارپایانی چون اسب، شتر و قاطر را در حرکت آن ها موثر می دیدند، اتومبیلی که بدون کاه، جو و یونجه راه می رفت، هم چون غذایی آسمانی پنداشته می شد؛ گویی آخرالزمان پیش چشمان شان آمده بود. به روایت جعفر شهری در کتاب «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم» ترس پاره ای مردم از اتومبیل تا آن اندازه بود که با شنیدن صدایش می گریختند و در گوشه و کنار پنهان می شدند. دسته ای دیگر اتومبیل را مرکب شیطان می دانستند که راکب اش را به سوی جهنم می برد. آنان به همین دلیل سوار شدن بر آن را گناهی بزرگ برمی شمردند. این باورها به اندازه ای اثرگذار می آمد که آنان تا سال ها پس از ورود اتومبیل به ایران هم چنان از وسیله های قدیمی مانند گاری، درشکه، اسب، الاغ، شتر و قاطر برای رفت و آمد و جابه جایی بار بهره می جستند.

به کارگیری اتومبیل برای جابه جایی همگانی در اوایل دوره قاجار در تهران آغاز شد. اتوبوسی که معین التجار پوشه‌ری از رشت به تهران آورده بود، بیش تر در محدوده بازار و توپ خانه رفت و آمد و فعالیت داشت. تعداد اتوبوس ها در ایران پس از جنگ یکم جهانی افزایش یافت. آن ها به افراد حقیقی تعلق داشتند و به روایت منابع تاریخی، بیش تر مستهلک و قراضه بودند. نظم و ترتیبی نیز در حرکت اتوبوس ها وجود نداشت، رانندگان نیز بر سر مسافرو پُر کردن اتوبوس از مرافعه و کتک کاری کوتاهی نمی کردند. بلدیة تهران در عصر پهلوی اول بر آن شد با توجه به نارضایتی مردم از شیوه جابه جایی مسافریا اتوبوس ها قوانینی وضع کند تا شرایط لازم را برای مسافران پدید آورد. این قوانین، میزان کرایه، زمان کار، تثبیت خطوط و آیین نامه انضباطی را در بر می گرفت. اتوبوس رانی پایتخت بدین ترتیب آرام آرام نظام یافت و در نظارت حاکمیتی درآمد. رفتار همگانی نیز برای سوار شدن به اتوبوس اصلاح شد، به گونه ای که مردم برای سوار شدن به اتوبوس صف می بستند.

اولین کسی که در ایران قربانی تصادف اتومبیل شد، درویش خان نوازنده و استاد تار بود که در دوم آذر سال ۱۳۰۵ درگذشت، درویش خان آن روز از خانه یکی از دوستان خود [محفل خانه عبدالوهاب برومند] بازمی‌گشت که کالسکه‌اش در تقاطع خیابان امیریه و سپه با اتومبیلی برخورد کرد، اسب‌های درشکه همان موقع کشته شدند و درویش خان نیز در بیمارستان درگذشت. بعدها نخستین هنرستان موسیقی پسران تهران به ساختمانی در همان مکان منتقل شده و به عنوان یکی از مهم‌ترین مراکز آموزش موسیقی کشور فعالیت می‌کند که بسیاری از اساتید بزرگ موسیقی ایران دانش‌آموخته این مدرسه هستند.

اولین افسر آزمایش رانندگی که نام و امضاء او در پای اوراق رانندگان زمان قاجاریه وجود دارد به زبان فرانسه نوشته شده است، شخصی بنام مسیوکلین بود که بعد از وی این سمت به ناصرخان انشاء اولین متخصص نظمیة محول شد. خانه ناصرخان انشاء در خیابان امیریه و کوچه‌ای به نام انشا (کریمی طینت کنونی در شمال میدان منیریه که خانه مینایی نیز در آن کوچه است) قرار داشت. هم‌چنین اولین آیین‌نامه رانندگی در زمان وستداهل سوئدی تهیه و تنظیم شد. وی در سال ۱۲۹۱ هـ.ش ریاست نظمیة راه‌به‌عهده داشت و حدود ۱۰ سال در این پست باقی ماند. از کارهای وی، ترجمه، تنظیم نظام‌نامه و آیین‌نامه قید شده است که راننده هنگام روز در شهر و اماکن پرجمعیت ضمن حرکت از سمت راست باید با سرعت ۱۵ کیلومتر در ساعت و در خارج شهر ۲۵ کیلومتر در ساعت و شب‌ها با ساعتی ۱۰ کیلومتر براند یا این‌که در موقع نزدیک شدن به حیوانات از قبیل اسب و قاطر که از صدای ماشین وحشت دارند از سرعت اتومبیل خود بکاهند و آرام حرکت کنند تا باعث وحشت و رم کردن حیوانات نشوند. خانه وستداهل در امیریه، ضلع جنوب میدان منیریه و در کوچه‌ای که به نام او هنوز هم وستاهل نامیده می‌شود، قرار داشت.

اولین چراغ‌های راهنمایی و رانندگی در سال‌های دهه ۳۰ در تقاطع‌های سپه (امام خمینی فعلی) ولی عصر، پل امیربهادر، باغ‌ملی دروازه شمیران، گمرک و

امیریه نصب شد ولی پیش از نصب این چراغ‌ها، چراغ‌های راهنمایی به‌صورت کوله‌پشتی بودند که دارای دو چراغ قرمز، سبز و کلیدی در جهت خاموش و روشن کردن آن‌ها بود که کوله‌پشتی در پشت مأمور قرار می‌گرفت و کلید آن روی سینه سمت چپ قرار داشت این چراغ‌ها کار می‌کرد و مأمور با پشت کردن به طرف رانندگان اتومبیل آنان را متوقف یا دستور حرکت به آنان می‌دادند. بالاخره در سال‌های ۳۹ و ۴۰ چهارراه دارای چراغ خودکار شد. نخستین راننده زن در ایران شخصی بنام خانم هِلن شِه بَنده بود که در سال ۱۳۱۹ موفق به گرفتن گواهینامه شد و در مطبوعات آن زمان درباره این اتفاق مقاله نوشتند و بالاخره در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی در اداره پلیس شعبه‌ای به نام شعبه آلات ناقله در خیابان باب همایون (درب اندرون سابق) تأسیس شد و با ۱۰ نفر مأمور که از بین پاسبان‌ها انتخاب شده بودند، کار کنترل عبور و مرور اتومبیل‌ها را به عهده گرفتند و علامت مشخصه آن‌ها یا دیگر افراد پلیس بازوبند سفیدی بود که به بازوی چپ خود می‌بستند. ریاست این شعبه به شخصی بهنام فتح‌ا... خان بهنام که در حقیقت اولین رئیس راهنمایی و رانندگی محسوب می‌شد و دارای درجه نایب‌اولی برابر ستوان یکم بود واگذار شد.



دکتر الدین مختاری، درویش خان

شیبانی‌ها

خانه قدیمی شیبانی‌ها به لحاظ قدمت و زیبایی، همیشه مورد توجه گروه‌های فیلم و سریال سازی بوده. بخش‌هایی از سریال‌های «شهریار»، «پلیس جوان» و «پرده‌نشین» و فیلم سینمایی «ازدواج صورتی» در این خانه فیلم برداری شده است. فتح‌الله خان بونصر شیبانی را می‌توان اثرگذارترین فرد خاندان شیبانی دانست. فتح‌الله خان ابونصر شیبانی، معروف به «بونصر شیبانی» شاعر و نویسنده عصر قاجار بود و اشعارش مورد توجه محمدشاه، ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه قرار داشت. به بونصر شیبانی لقب نخستین شاعر انتقادی دوره قاجار را داده‌اند چراکه در اشعارش به نقد حکومت پادشاهان قاجار می‌پرداخت. گاهی هم مورد بی‌مهری قرار می‌گرفت. به همین دلیل میرزا عیسی خان وزیر، خواهرزاده بونصر شیبانی برای دلجویی از او وارد عمل میشد. میرزا عیسی خان وزیر در خیابان «انتظام» (پیران عقل) ساکن بود. او «باغ جنت» در خیابان شیبانی را به فتح‌الله خان، دایی‌اش بخشید و فتح‌الله خان ابونصر شیبانی و خانه و خانقاهش را در آن ساخت و برای مدفن خودش هم مکانی معین کرد.

عباس شیبانی‌آشنا‌ترین شیبانی است که سال‌هاست در کسوت وزیر، نماینده مجلس و عضو شورای شهر، او را می‌شناسیم. «عباس شیبانی» که از نوادگان

دختری فتح‌الله خان ابونصر شیبانی است، در همین خانه متولد و بزرگ شد و بعد از پایان دوره پزشکی، همین جا مطب راه‌اندازی کرد و به درمان رایگان بیماران پرداخت. خانه تاریخی شیبانی‌ها بارها شاهد دستگیری دکتر عباس توسط ساواک بوده و بیش از ۱۳ سال دوری‌اش را به دلیل محبوس شدن در زندان تحمل کرده است.

تیمسار «حبیب‌الله خان شیبانی» فرمانده ستاد ارتش رضاخان، یکی از مشهورترین افرادی بود که در خیابان ژیان پناه (شیبانی) زندگی می‌کرد. سرلشکر حبیب‌الله شیبانی تحصیلات مقدماتی و ابتدایی را در کاشان انجام داد و در تهران وارد مدرسه آلیانس شد. در ۱۲۸۹ برای تحصیل به سوییس رفته و در دانشکده حقوق ثبت نام کرد و یک سال در مدرسه مزبور تحصیل کرد ولی تغییر رشته داد و وارد مدرسه افسری سنسیرپاریس شد و دوره مدرسه مزبور را به پایان رساند. در ۱۲۹۴ به ایران بازگشت و به استخدام ژاندارمری که توسط سوئدی‌ها اداره می‌شد، درآمد. اولین مأموریتش دستگیری و سرکوب نایب حسین کاشی بود. در جریان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ شیبانی فرمانده هنگ دوم ژاندارمری باغ‌شاه بود. پس از کودتا مدتی حاکم نظامی تهران بود. پس از تشکیل قشون متحدالشکل با درجه سرهنگی به معاونت ارکان حرب کل قشون (ستاد ارتش) منصوب شد. در اوایل ۱۳۰۲ دوباره به فرانسه رفته و دوره دانشگاه جنگ را طی کرد. در ۱۳۰۵ به ایران بازگشت و به ریاست ستاد ارتش منصوب شد. در ۱۳۰۶ چون نمی‌خواست حکم اعدام دوستش محمود پولادین را امضا کند، استعفا کرد. مدتی در ۱۳۰۷ وزیر فوائد عامه کابینه مخبرالسلطنه هدایت بود. در جریان شورش عشایر فارس با ارتقا به درجه سرلشکری مأمور خواباندن شورش شد. سرانجام پس از دو سال غائله خاتمه یافت. اما رضاشاه که از عملکرد شیبانی ناراضی بود وی را به تهران احضار کرد و به علت خبط نظامی در محاصره تنگ تامرادی تحویل دادگاه نظامی شد و سه سال محکومیت یافت. پس از ختم دوره محکومیتش به اروپا رفت.



حیاط خانه شیبانی



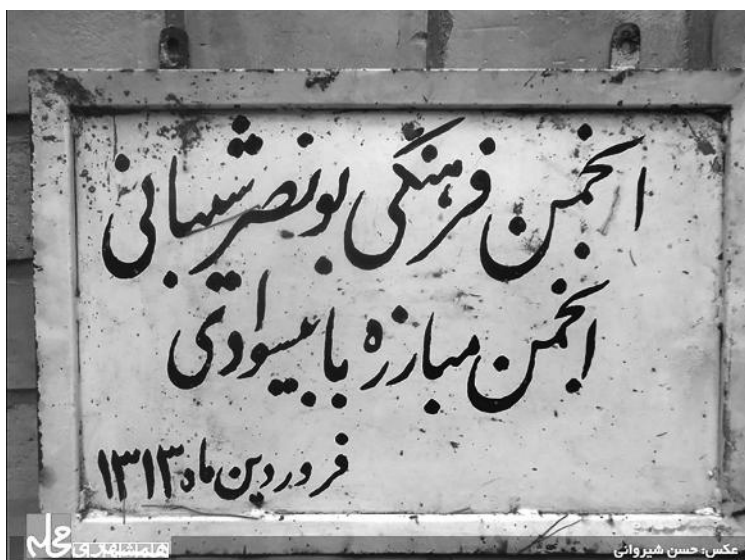
منبع: همشهری محله

ابوالفتح خان بونصر شیبانی بخشی از مقبره خود را به کتابخانه عمومی تبدیل کرد و برخی اقوام شیبانی کتاب هایشان را آورده و به مقبره هدیه کرده بودند تا این کتابخانه پا بگیرد. چیزی حدود ۳۰۴ هزار جلد کتاب شامل کتاب های خطی و نفیس در آن کتابخانه وجود داشت. بعد از تخریب مقبره و ساختمان کتابخانه، متأسفانه آن کتاب ها هم از بین رفت.

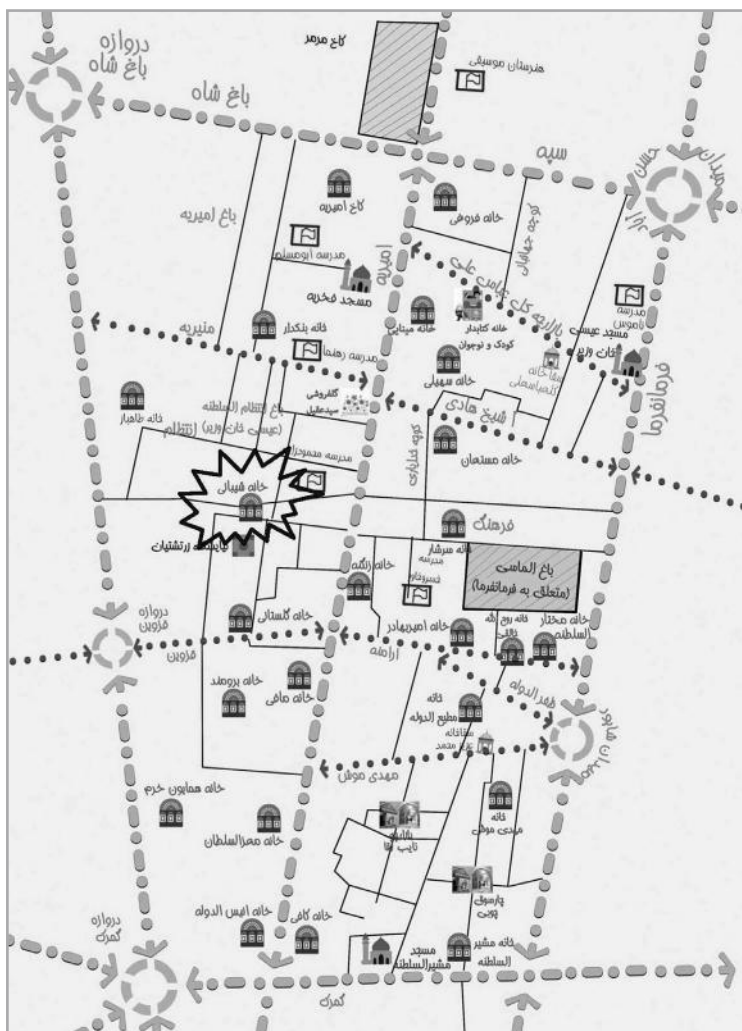
محمدعلی شیبانی، دکترای حقوق سیاسی از فرانسه، هرگز ازدواج نکرد و زندگی اش را وقف سوادآموزی به مردم ایران کرد. به همت او نخستین کلاس های سوادآموزی ایران توسط «هما صابر شیخ» نوه خواهرش، در همین مقبره برپا شد. زهره شیبانی می گوید: «آقای قرائتی هم ایشان را به عنوان نخستین خانمی که در ایران اقدام به سوادآموزی به بی سوادان کرده بود، معرفی کرد و قرار بود بزرگداشتی برایش برگزار شود که خانم صابر شیخ نپذیرفت.»



خانم زهره شیبانی



منبع: همشهری محله



ساعت مشیر

کمتر کسی است که مسجد قدیمی «مشیرالسلطنه» را نشناسد. مسجدی که اهالی قدیمی منطقه به واسطه ساعت بزرگ و قدیمی اش آن را به عنوان «مسجد ساعت» می شناسند؛ ساعت قدیمی و زیبایی که حدود ۱۴۰ سال پیش به همت «میرزا احمد خان مشیرالسلطنه» وزیر خزانه داری ناصرالدین شاه از پاریس، خریداری و به تهران آورده شد تا اهالی محله هرروز زندگی شان را با صدای ناقوس آهنی و بزرگش کوک کنند. اما ۵۰ سال می شود صدای ناقوس این ساعت کهنسال در محله شنیده نشده است. هرچقدر نگاه قدیمی های محله به این ساعت همراه با حسرت است اما امید برای راه اندازی مجدد چرخ دنده های خاک گرفته و چرخش عقربه های بزرگ آن هنوز در دل استاد «محمد ساعتچی» تعمیرکار ساعت های غول پیکر تهران زنده است. همراه استاد به مسجد رفتیم. او از نزدیک وضع این ساعت را واریسی کرد و خبرهای خوبی هم به ما داد.

همه عشق و علاقه اش شنیدن صدای چرخ دنده های زنگ زده ساعت های قدیمی شهر است. پیرمرد ۸۰ ساله ای که وقتی حرف از راه اندازی دوباره ساعت های قدیمی می شود سن و سالش را فراموش می کند و هر سختی را

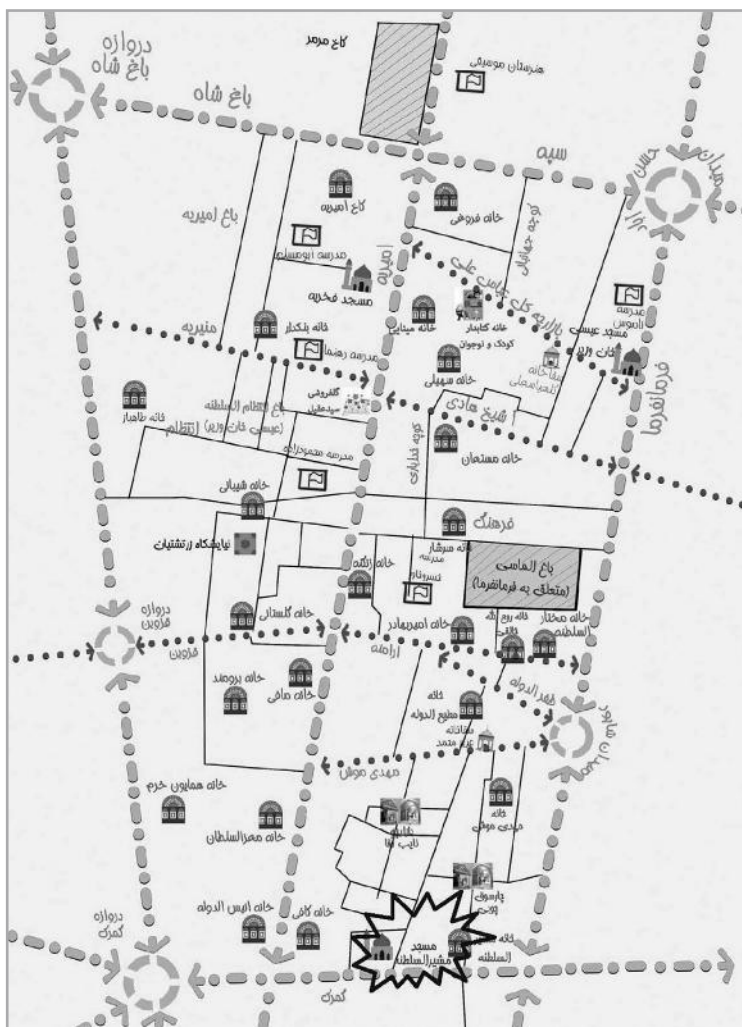
به جان می‌خرد. استاد ساعتچی به مسجد مشیرالسلطنه که می‌رسد روی صندلی کهنه و زنگ زده‌ای می‌نشیند تا نفسی تازه کند. نگاه پرحسرتش را به ساعت مسجد می‌دوزد و می‌گوید: «این چهارمین بار است که برای بازدید از این ساعت به این جا می‌آیم و هر بار که به قامت آن نگاه می‌کنم مثل بارنخست اشک می‌ریزم.» دستی برپاهای خسته و ناتوانش می‌کشد و می‌افزاید: «کاش قدر داشته‌هایمان را می‌دانستیم.»

حاج مجتبی عزیزی عضو هیأت امنای مسجد می‌گوید: «میرزا احمدخان مشیرالسلطنه سال ۱۳۰۸ هجری قمری بنای این مسجد را گذاشت. آن سال‌ها کسی در خانه ساعت نداشت به همین دلیل تصمیم گرفت ساعتی را از پاریس خریداری و در مسجد نصب کند. تا قطعات ساعت یکی یکی وارد و روی هم سوار شود، ۱۲ سالی طول کشید. بعد از نصب ساعت، دیوارهای اتاقک آن را ساختند. در آن زمان که قد و قامت خانه‌ها کوتاه بود، این بنا بلندترین بنای منطقه بود طوری که می‌شد ساعت را از میدان اعدام (محمدیه امروز) دید. در روزگاری که نه از این همه ماشین خبری بود و نه سروصدایی در خیابان‌ها شنیده می‌شد صدای زنگ ناقوس این ساعت تا ۷ فرسخ آن طرف‌تر هم می‌رفت. خلاصه این که زندگی مردم این محدوده برمدار این ساعت می‌چرخید.» او که این روزها دل خوشی از وضع بنای تاریخی مسجد و ساعت قدیمی آن ندارد، می‌افزاید: «از وقتی که در سال ۱۳۸۲ این بنا در فهرست میراث فرهنگی به ثبت رسید و دست هیأت‌امنا از نگهداری و مرمت آن کوتاه شد هر روز بخشی از دیوارهای این بنای قدیمی می‌ریزد و کسی به فکر آن نیست. امروز نه بنای مسجد و نه ساعت قدیمی آن هیچ امنیتی ندارند.»

ساعت قدیمی مسجد مشیرالسلطنه اگر امروز هم چنان سرجایش ایستاده و سایه‌اش را از سر محله کم نکرده، این ماندگاری را مدیون خادم کهنه‌کار مسجد است. مش «هاشم» خادم با سابقه مسجد در تمام ۴۲ سال حضورش در مسجد چشم از ساعت برنداشته و گاهی که کسی خواسته دست تعدی به سوی آن

دراز کند، مسؤولان مسجد را خبر کرده و مانع این کار شده است. او می‌گوید: «۴۲ سال تمام روی ساعت را با پارچه‌ای پوشاندم تا قطعه‌ای از آن کم نشود. سال ۱۳۸۳ بود که یک شب عده‌ای از داخل کوچه قصد تخریب طبقه بالای اتاقک ساعت را داشتند. دوان دوان خودم را به خانه عضو هیأت امنای رساندم و خبر دادم که می‌خواهند ساعت را خراب کنند. آن شب غوغایی در مسجد به پا شد و توانستیم جلو این کار را بگیریم.» حرف‌های مش هاشم باعث می‌شود حاج آقا عزیزی یاد تلاش فرانسوی‌ها برای بردن این ساعت و معاوضه‌اش با ساعت دیگری بیفتند: «بعضی از مسؤولان چون فرانسوی‌ها حاضر به پرداخت پول خوبی بودند راضی به انجام این کار بودند. چون معتقد بودند این پول را می‌توانند صرف مرمت مسجد کنند. اما امام جماعت مسجد مخالفت کرد و جلو این کار را گرفت.»





استاد حسین لرزاده

حسین لرزاده در سال ۱۲۸۳ در کوچه قلمستان بین سی متری و امیریه، روبه روی باغ و حمام حاج عبدالصمد به دنیا آمد. نامش را «حسین آقا» فرزند استاد محمدخان (معمار لر) گذاشتند. اما وقتی شناسنامه برایش گرفتند آقا را از نامش برداشتند. خان را هم از نام پدرش. پدرش تهرانی الاصل بود اما به دلیل صفای باطن در صنف معماران به استاد لرمشهور شده بود. به همین دلیل شهرت شناسنامه ای آن ها هم «لرزاده» شد. او در ۷ یا ۸ سالگی، ۶ ماه نزد «میرزا حسن» در نزدیکی چهارراه حاج رضا در خیابان بلورسازی به مکتب رفت و حروف الفبا را یاد گرفت.

از سال ۱۲۹۱ تا ۱۲۹۵ بعد از مکتب، به مدرسه ای در کوچه پشت گذر مهدی خان مقابل منزل محتش السلطنه رفت. «میرزا عباس خان منصوری» ناظم مدرسه پی به استعداد او در زمینه نقاشی می برد و سراین درس حسین را می نشانند سر کلاس سال بالایی ها. سال آخر دبستان هم برای او مفهومی نداشته چون قبلاً هندسه و حساب و رسم فنی و نقاشی را در کلاس های قبل یاد گرفته بود.

۱۲۹۶ تا ۱۲۹۸ پس از دوران دبستان چند سال به دبیرستان سلطانی زیریل امیربهدر می رود. اما چون مدرسه نظم کافی و البته رشته فنی مناسب حال لرزاده را نداشت از آن جا بیرون آمد و به شعبه مجسمه سازی کمال الملک رفت و یک

سال و نیم هم آن جا فن مجسمه سازی، قالب گیری و قالب سازی یاد گرفت. ۱۲۹۹ حسین مجسمه سازی را نیمه کاره رها کرد و نزد «سید محمد تقی نقاش باشی» رفت. دفتر نقاش باشی در خیابان ناصر خسرو بود. او در آن جا کار



تذهیب را هم یاد گرفت. هم چنین تابلونویسی، پارچه‌کشی، منظره‌سازی و... از طرف دیگر هم در خانه، پدرش به او فنون معماری را یاد می‌داد: رسمی، گره، کاسه‌سازی، مقرنس و...

پس از کودتای ۱۲۹۹ و طرح اصلاحی خیابان ناصرخسرو و از میان رفتن کارگاه نقاش‌باشی در این طرح، لرزاده نقاشخانه «حسین لرزاده» را کنار مسجد مجدالدوله (بین گذر تقی‌خان و چهارراه حسن‌آباد) تأسیس کرد.

در سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۱ زمان ساخت کاخ سعدآباد، استاد «جعفرخان کاشانی» از لرزاده دعوت به کار کرد تا نقاشی یکی از اتاق‌های عمارت را انجام دهد. همان موقع «عبدالله‌خان مذهب» را که نتوانسته بود نقشه قالی عمارت را به موقع تحویل دهد، گرفته بودند. او هم می‌گوید: با گرفتن من که کار پیش نمی‌رود. لرزاده را به کمکم بیاورید تا تمامش کنم. پاسبانی می‌آید و لرزاده را پیش عبدالله‌خان می‌برد و آن‌ها با هم طرح را تمام می‌کنند.

پس از تأسیس انجمن آثار ملی در سال ۱۳۰۱، به همت محمدعلی فروغی رئیس انجمن کوشش‌هایی برای ساختمان آرامگاه آغاز شد. آندره گدار رئیس اداره باستان‌شناسی، مقبره را به شکل اهرام مصر طراحی کرده بود و ساخت این طرح در مراحل اولیه پیش رفته بود ولی با مخالفت ذکاءالملک فروغی این طرح تخریب شد تا به جای آن مقبره‌ای به سبک ایرانی هخامنشی ساخته شود. طراحی این مقبره برعهده حسین لرزاده گذاشته شد. اشعار کتیبه‌ها به خط استاد عمادالکتاب (خطاط شاهنامه امیربهادری) نوشته شده و سپس بر سنگ‌های نما انتقال داده شد. ساختمان آرامگاه در سال ۱۳۱۱ آغاز و در مدت ۱۸ ماه به پایان رسید و برای جشن هزاره فردوسی در سال ۱۳۱۳ آماده شد. از آن جایی که از ابتدا تصمیم بر استفاده از کمک‌های مردم در ساخت آرامگاه گرفته شده بود، برای تأمین کسری هزینه ۱۶۰ هزار برگ بلیت بخت‌آزمایی ده‌ریالی چاپ و از طریق شعبه‌های بانک ملی ایران توزیع شده بود. هم چنین قمرالملوک وزیری به پیشنهاد سپهبد امان‌الله جهانبانی کنسرتی برگزار کرد و عواید آن را به مبلغ ۴۰۰۰ تومان برای ساخت آرامگاه اهدا کرد.

مساحت ساختمان ۹۴۵ متر بود و بهترین حجاران تصاویری از شاهنامه را بر

دیوارهایش حک کردند. با توجه به آسیب‌هایی که بنا در طول ۳۰ سال دیده بود به دستور انجمن آثار ملی در سال ۱۳۴۳ بازسازی آن با نظارت مهندس هوشنگ سیحون در سال ۱۳۴۷ به انجام رسید.

حسین لرزاده از سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۳ برای ساخت آرامگاه فردوسی در توس ماند و بعد از اتمام کار آرامگاه طی حکمی از طرف انجمن آثار ملی با امضای نخست‌وزیر وقت (محمد علی فروغی) از او قدردانی شد.

پس از پایان کار آرامگاه فردوسی، لرزاده مشغول ساخت گنبد کاخ مرمر شد. حسین لرزاده به جز گنبد کاخ مرمر و بنای دیگر نیز در محله امیریه ساخت یکی مسجد زعیم و دیگری مسجد فخریه.

مسجد زعیم از مساجد قدیمی محله است که در خیابان معیری قرار دارد و از موقوفات حاج نصرالله زعیم است و استاد لرزاده آن را بین سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۷ ساخت. این مسجد دارای محرابی کاشی‌کاری شده است. در سردر ورودی داخل حیاط نیز تقسیم‌بندی‌هایی صورت گرفته که آیاتی از سوره واقعه به خط نسخ بر روی آن نوشته شده است. گنبد سبز و کوچک مسجد نیز از زیبایی‌های آن است. مسجد زعیم نیز به تدبیر استاد روبه‌قبله ساخته شد. مسجد «زعیم» یادگار مرحوم «سید نصرالله زعیم» مقصد بعدی ماست. خاندان زعیم را بیشتر به گل‌فروشی زعیم در میدان پاستور می‌شناسیم که متعلق به حاج حسن زعیم برادر سید نصرالله است.

مسجد فخریه در سال ۱۳۱۲ ساخته شد، درست هم‌زمان با ساخت کاخ مرمر و استاد لرزاده اجازه یافت که کار ساخت این مسجد را هم مدیریت کند. در مسجد فخریه نیز استهلاک انحراف قبله اجرا شده است. در حیاط مسجد ۷ محراب به رنگ آبی فیروزه‌ای و لاجوردی وجود دارد که با اسامی ائمه اطهار (ع) تزئین یافته است. تزئینات داخل این مسجد عبارت است از ۱۲ ستون سنگی با سرستون‌های حجاری شده با طاق‌های ضربی آجری. سردر ورودی مسجد نیز محرابی آجری است و با آجرهای لعاب‌دار آبی تزئین شده است. مسجد فخریه از مساجد پُرفرت و آمد محله بوده و مراسم ورزشی فروشان معمولاً در این مسجد برگزار می‌شود. هم‌چنین اهالی امیریه تعلق خاطر زیادی به محله دارند.



بانی مسجد «فخریه» حاج حسین فخر بود، کسی که به گفته حدادی، خودش فخر و کوره‌پزخانه‌دار بود اما برای ساخت این مسجد یک آجر هم از آجرپزی خودش در نازی آباد خرج نکرد.



نیایشگاه زرتشتیان ورهرام

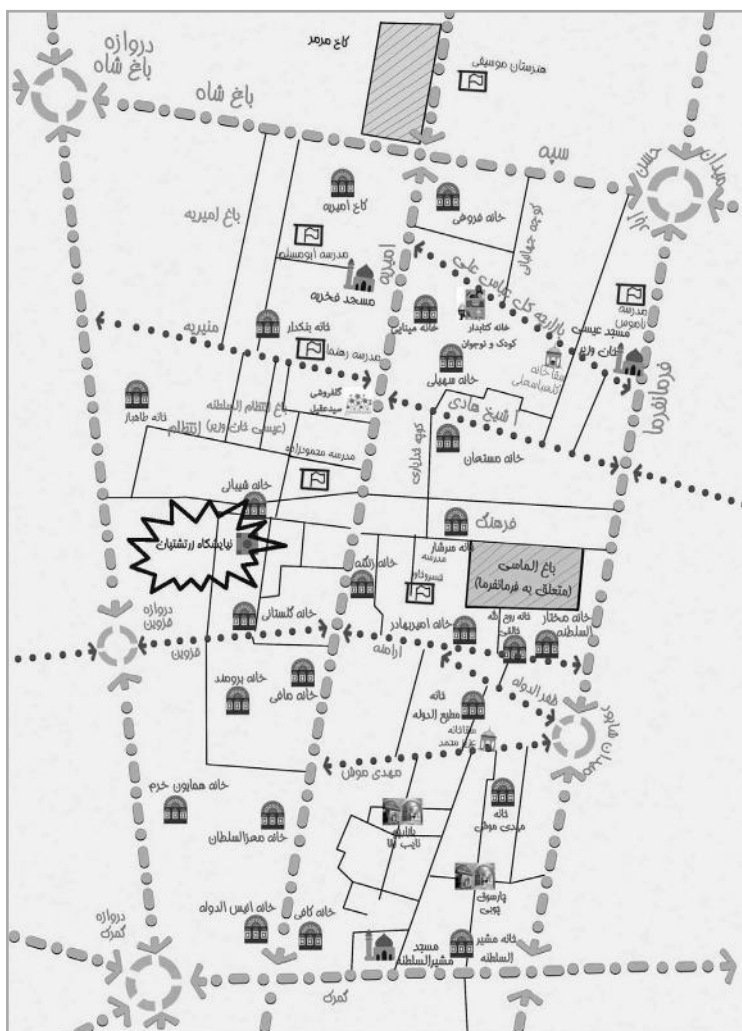
در اواسط خیابان شیبانی (ژیان پناه) ساختمان آجری ساده ای قرار دارد که بر سردر ورودی آن نقش فروهر نصب شده است. این جا خانه سابق «هرمز دیار بهمن» است که از سال ها قبل تبدیل به آتشکده ورهرام ایزد، مکان مقدس و نیایشگاه زرتشتیان شده است. این خانه قدیمی حوادث تلخ و شیرین متعددی را هم از سرگذرانده است. «نصرالله حدادی» می گوید از آن جا که در دوره قاجار زرتشتیان مورد اذیت و آزار قرار می گرفتند به محدوده دروازه قزوین در جنوب شهر آمدند و این جا ساکن شدند و بعد از مدتی هم آتشکده ورهرام ایزد را بنا کردند. هرمز دیار بهمن ورهرامیان، خانه مسکونی خود را برای ایجاد عبادتگاهی اهدا کرد و بنای اولیه آتشکده «شاه ورهرام ایزد» در سال ۱۳۲۹ در محل این خانه برپا شد. «محمد فیروز شیبانی» ۷۳ ساله که درست در همسایگی این مکان مقدس خانه دارد خاطرات روشنی از دوران کودکی اش از پیشینه این آتشکده دارد و می گوید: «این جا یک ساختمان گلی بود. آن درختانی که الان داخل حیاط آتشکده است هم وسط جوی آب خیابان قرار داشت که آن موقع، خیلی باریک بود. یک گدای نابینا به نام حسن هم همیشه این جا می نشست که یادم می آید، می گفتند برای این که سربازی نرود چشم خودش را کور کرده است. همان موقع

که ساخت آتشکده شروع شد حدود سال‌های ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۰ آن اتفاق تلخ رقم خورد. «رویین تن نمیرانیان» سرپرست آتشکده در تکمیل صحبت‌های همسایه‌اش می‌گوید: «دو کارگر که در آتشکده بنایی می‌کردند با تصور این که در صندوق‌های داخل عبادتگاه پول و اشیای گران‌قیمت وجود دارد یک شب از دیوار بالا می‌آیند و داخل آتشکده می‌شوند. آن‌جا وقتی با بانو خورشید و بانو مروارید اسفندیار خدمت‌کاران آتشکده مواجه می‌شوند، متأسفانه آن‌ها را به قتل می‌رسانند» بخش قدیمی آتشکده سال ۱۳۷۴ تخریب شد و از محل وصیت‌نامه مرحوم اردشیر رستم فرامرزی نوسازی شد.



یک راهروی کوتاه و پهن، یک حیاط نه‌چندان بزرگ که چند تک درخت در گوشه و کنارش دیده می‌شود، ساختمان یک طبقه‌ای که با ۳، ۴ پله سنگی از حیاط جدا می‌شود و ۷ ستون سنگی در ایوان، نخستین چیزی که در بدو ورود به چشم می‌آید، یک میز سنگی است که محل گذاشتن شمع‌ها و عودهایی است که زیارت‌کنندگان روشن می‌کنند. این، تمام نمای بیرونی آتشکده و رهرام ایزد است. داخل ساختمان هم همه چیز به همین سادگی است. قبل از ورود به

تالار اصلی که یک اتاق وسیع است و دورتادورش صندلی های ساده چیده شده، حدادی می گوید که همه حتی آقایان باید هنگام ورود به نیایشگاه زرتشتیان، پوششی بر سر داشته باشند. رویین تن نمیرانیان با لبخند می گوید: «زرتشتیان همیشه پوشش و حجاب داشتند. خانم ها اول یک پارچه به نام لچک بر سر می بستند و بعد روی آن یک پوشش بلند به نام مخنا می انداختند و مثل شال دور سر می پیچیدند و سنجاق می کردند.» محل عبادتگاه در ضلع شمالی تالار قرار گرفته و با ۲ پله کوتاه از سطح زمین ارتفاع می گیرد. در ۲ طرف پله ها ۲ گاوصندوق مخصوص نذری های مالی در نظر گرفته شده است. زیباترین نماد عبادتگاه، ۳ روغن دان روشن است که روی ۳ سکوی قرار دارد. در جناح شمالی هم مقبره ای بلند از سنگ مرمر ساخته شده که روی آن شمع روشن می کنند. یک ظرف مسی پر از نخودچی و کشمش هم به عنوان نذری وجود دارد. این بنا هفت ستون سنگی در ایوان دارد. محل عبادتگاه در ضلع شمالی تالار واقع است که با دو پله کوتاه از سطح زمین ارتفاع می گیرد و در دو طرف پله ها دو گاوصندوق مخصوص نذورات مالی در نظر گرفته شده است. سه روغن دان روشن نیز بر روی سه سکوی قرار دارد و در جناح شمالی مقبره ای بلند از سنگ مرمر ساخته شده که روی آن شمع روشن می کنند. این مکان در روزها و اعیاد خاص پذیرای زرتشتیان تهران است.



مینایی

یکی از کوچه‌های شمال میدان منیریه (کوچه شهید مسلم کریمی طینت)، کوچه ناصرخان انشا بود. ناصرخان انشا نخستین گواهی نامه اتومبیل سواری را در تهران صادر کرد. هرکس می‌خواست از ناصرخان انشا تصدیق نامه اتومبیل چی‌گری بگیرد، علاوه بر رانندگی باید اصول مکانیک را هم بلد می‌بود. داوطلبان تصدیق در محدوده همین کوچه و خیابان‌ها رانندگی می‌کردند. انجمن دانشوران به همت عادل خلعتبری هم در این کوچه قرار داشت که ۱۵ فروردین ۱۳۲۱ برای پروین اعتصامی مراسم بزرگداشت برگزار کرد. فخری عظمی ارغون (فخر عادل خلعتبری) در این کوچه زندگی می‌کرد. فخر عظمی ارغون مادر سیمین بهبهانی بود که در مدرسه ناموس درس خوانده و جزو اولین گروه دیپلمه‌های خانم طوبا آزموده بود.

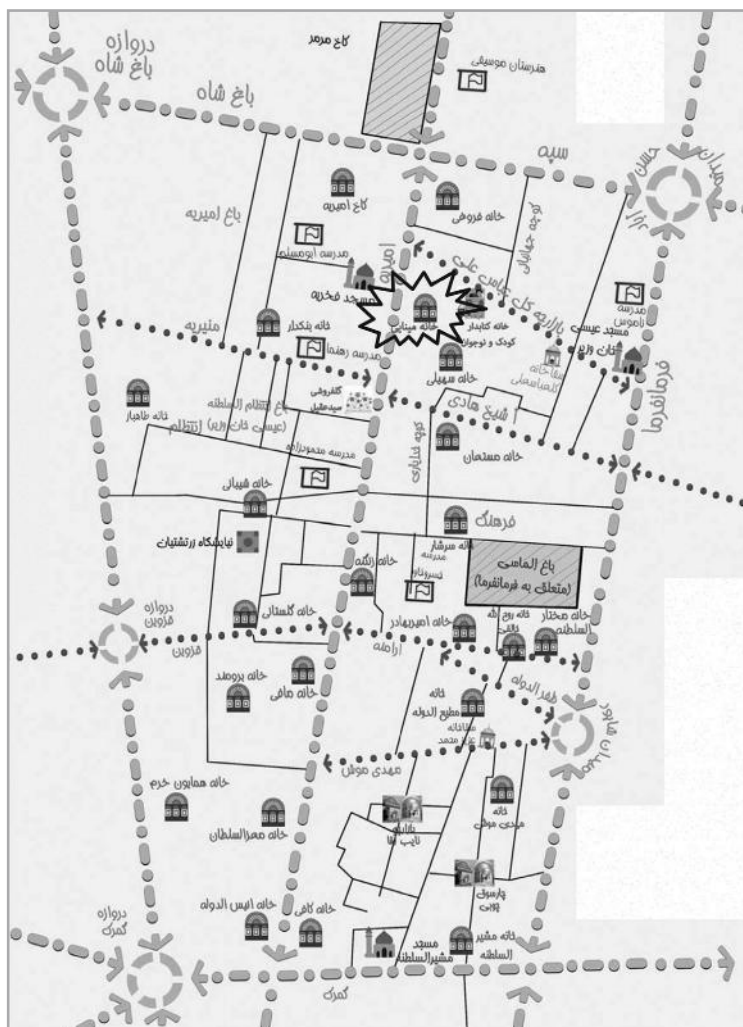
حالا از آن همه قصه تنها یک عمارت در اواسط کوچه باقی است. عمارتی دو طبقه که در نمای اصلی آن دو سیمرغ خودنمایی می‌کنند. خانه‌ای ۲ طبقه که ۲ سیمرغ برجسته در آجرنمای آن دیده می‌شود. با کمی دقت می‌توان سردیس یکی از پادشاهان قاجار و یک تاج قجری را نیز در آن دید. درخت خرما لو و گیاهان رونده‌ای که خود را از دیوار فرتوت و ترک خورده خانه بالا کشیده‌اند

زیبایی عمارت را دوچندان کرده‌اند. به سنت خانه‌های قدیمی زیر بنا آب‌انبار قرار دارد. شاه‌نشین خانه با آن سقف بلندش روبه‌حیاط است و پنجره‌های مشبک و شیشه‌های رنگی قرینه یکدیگرند. اما حیاط خانه که پیداست روزهای پرونقی داشته حال و روز خوبی ندارد؛ رنگ فیروزه‌ای سال‌هاست از روی حوض پریده. نه آبی دارد و نه طراوتی. می‌گویند معماری خانه اقتباس از معماری روسی است که با شاخصه‌های معماری ایرانی به خوبی تلفیق شده است.

گچ‌بری‌های زیبای پیش‌بخاری به همراه دو تندیس رنگ‌آمیزی شده در دوسوی آن هنرلندنی‌کاری را یادآوری می‌کند. حیاط پشتی خانه نیز حوض کوچکی دارد. مالک این خانه، فرهاد مینایی (وکیل خوش‌نام دادگستری) بود که در سال ۱۳۸۴ از دنیا رفت و این خانه را برای فرزندانش به یادگار گذاشت. فرزندانش می‌گویند که پدرشان به دلیل علاقه خاصی که به مسجد فخریه داشته و همیشه برای نمازجماعت به آن مسجد می‌رفت از خانه خود دل نمی‌کنده است.

بعد از این که خانه مینایی سال ۱۳۸۵ به ثبت سازمان میراث فرهنگی رسید با وجود پیگیری‌های فراوان فرزندان مینایی سازمان برای خرید خانه و اجازه تخریب و بازسازی آن‌کاری انجام نداد. اما پس از سال‌ها پیگیری مدتی است که شهرداری خانه را خریداری کرده و در اختیار زیباسازی قرار داد. اقدامات برای مرمت بنا در دست انجام است.





لب تشنه

در کنار آداب و رسوم معمول عزاداری حضرت سیدالشهداء (ع)، در محله امیریه نوعی سوگواری متمایز، با آب انجام می‌گرفت. خیابان مهدی موش یا مهدی خانی (شهید «فروزش» امروزی) حدفاصل میدان شاهپور و خیابان امیریه کوچه‌ای است که مظهر قنات سرآب وزیر در آن قرار داشت. در گذشته، خانه‌های این کوچه کم بود و در روزهای تاسوعا و عاشورا، دسته‌های عزاداری، هیأت‌های مختلف و از جمله هیأت سرآب وزیر که در حال حاضر به هیأت مسلمیه معروف است، برای عزاداری به آن جا می‌آمدند. عزاداران دسته دسته در اطراف آن قنات جمع می‌شدند و به تأسی از سقای دشت کربلا (حضرت ابوالفضل (ع) در کنار نهر علقمه) دست در آب فرو برده و آن را تا نزدیک لبان خود می‌آوردند. اما به یاد عطش کودکان خیمه آن را نمی‌خوردند و دوباره در آب قنات می‌ریختند. در حالی که مداح دسته مشغول نوحه خوانی بود، کودکان خردسال با لباس‌های سیاه و کاسه‌های برنجی خالی و با چشم گریان، می‌گفتند: «عمو جان آب نمی‌خواهیم». روز عاشورا نیز دسته‌ها وارد این کوچه شده و به عزاداری و سینه‌زنی ادامه می‌دادند و باز به یاد لب عطشان سیدالشهداء (ع) و یارانش لب به آب نمی‌زدند. در آن سال‌ها در میان عموم مردم تهران رسم بود که عزاداران

از صبح تا ظهر روز عاشورا از نوشیدن آب خودداری می کردند. عزاداران بعد از نوحه خوانی و سینه زنی به هیأت های خود باز می گشتند و بعد از ظهر روز عاشورا دوباره به این کوچه سرازیر می شدند و در حالی که بسیار محزون و بی قرار بودند و اشک می ریختند، کاسه های سفالینی را که همراه داشتند از آب قنات پر کرده و به یاد اهل بیت حضرت سیدالشهدا (ع) که بعد از واقعه روز عاشورا، آب به روی آن ها گشوده شد، روزه آب خود را با آه و زاری می شکستند. به خاطر برپایی چنین مراسمی در روزهای تاسوعا و عاشورا، نام این کوچه به کوچه «لب تشنه» معروف شده بود. در سال های اخیر و بعد از خشک شدن مظهر قنات سرآب وزیر در این کوچه، این مراسم دیگر برگزار نمی شود و کوچه هم به توحیدی تغییر نام داده است.



سرآب وزیر- ۱۳۵۰

مهدی خان (مهدی موش)

مهدی موش آشپز ناصرالدین شاه نبود. او وزیر خزانه داری ناصرالدین شاه بود اما به دلیل جثه ریزو دندان های ریزی که داشت و هم چنین به دلیل شغلش که مرتبط با جمع آوری سکه های طلا بود، او را مهدی موش می نامیدند.

مهدی موش در دوران کودکی نزد آقا محمد حسن، صندوق دار شاه بود. وی اندک اندک از طریق معامله و دادوستد با افراد و به قول مهدی بامداد «به واسطه مرابحات و معاملات با مردم»، به سود بسیار دست یافت و مرد ثروتمند و متمولی شد. ثروت بسیار و کاروبار خوب وی، باعث شد که به مردم پول قرض بدهد و به همین دلیل در اواخر خدمتش در دربار ناصرالدین شاه قاجار، به فراش خانه شاهی پیوست تا بتواند مطالبات خویش را از آن ها وصول کند.

مهدی موش در اواخر عمر، به دین و مذهب روی آورد و به قول بامداد: «در اواخر عمر، شد عابد و زاهد و مسلمانا...!»، در این دوران وی در تهران مسجدی ساخت که به نام خود او، مسجد مهدی موش خوانده می شد. وی عمری طولانی داشت و در سال ۱۳۰۵ هجری قمری، پس از رفتن به عتبات عالیات و بازگشت از آن جا، در تهران درگذشت.

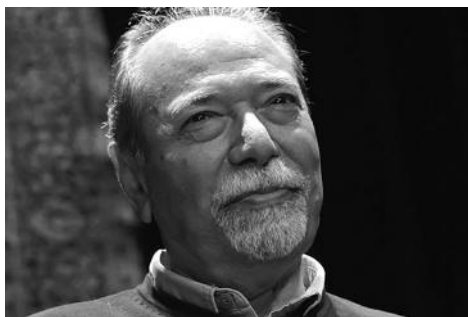
ناصرالدین شاه پس از شنیدن خبر مرگ او، حکم کرد که خانه او را مهر و موم کنند

و از ثروت و دارایی مهدی موش، به ویژه از پول های نقد وی، بهره بسیار برد. خیابان مهدی موش خیابانی است که میدان شاهپور را به امیریه وصل می کند. در گذشته میدان شاهپور فلکه ای داشت. مهدی موش خیابان دوطرفه بود که بعدها به خاطر ترافیک هم میدان را خراب کردند و مهدی موش هم یک طرفه شد. در آغاز خیابان، مسجد مهدی خانی بود که در زمان حکومت قبلی نوسازی شد و انتهای آن هم سینما فلور و تنها یادگارهای مانده قدیمی سقاخانه عزیز محمد که سرکوچه سعادت بود. تابستان ها آب یخ سقاخانه در کاسه مسی زنجیر شده آن عطش را برطرف می کرد و حاجی خدایا مرز که سقاخانه که جزیی از دکان و خانه او بود، زحمات نگهداری آن جا را به عهده داشت. جلوی مغازه می نشست که معتادی، نذری های مردم را که یک قران و دوزاری بودند، برنارد یا بچه ای با شمع ها بازی نکند. کمی جلوتر، سراسفندیاری و بلورسازی مسجد خیلی قدیمی قندی و جلوتر از آن هم تقریباً چسبیده به سینما، باشگاه فردوسی بود. پاتوق کشتی گیرهای آن زمان مثل برادران عبدالباقر فره وشی و... خدایا مرز آقابلال سرایدار آن جا و وسایل ورزشی آن جا از تشک برزنتی مربع که از وصله های خورده شبیه لحاف چهل تیکه بود. تنها مغازه بین باشگاه و سینما، کافه جلفا بود که بعد از انقلاب تعطیل شد. مهدی موش افراد ناداری را در خود جای داده بود.



محمد حجازی (مطیع الدوله که هنوز هم کوچه ای به نام اوست) فرزند نصرالله که مستوفی دربار قاجار بود. محمد حجازی تحصیلات مقدماتی خود را در مدرسه سن لویی در تهران انجام داد. پس از گذراندن دوران تحصیلی متوسطه به فرانسه رفت در آن جا دانشنامه مهندسی در تلگراف بی سیم گرفت و پایان نامه خود را در برلین به فارسی ترجمه کرد. در مراجعت به ایران به استخدام وزارت پست و تلگراف درآمد. سپس عهده دار سمت های مختلفی شد، از جمله مدیر مجله «ایران امروز»، و «پست و تلگراف و تلفن»، شد و مقالات خود را در نشریات آن زمان به خصوص باباشمل، به چاپ می رساند. حجازی صاحب سبکی نو و دلنشین در نویسندگی است همین امر او را در زمره نویسندگان درجه اول قرار می دهد. از آثار او زیبا، آینه و پریچهر را می توان نام برد.

علی نصیریان، بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون است. خودش می گوید: «من متولد ۱۳۱۳ در محله میدان شاهپور در خیابان مهدی خانی هستم. پدرم راننده کامیون بود و من تک فرزند هستم. پدرم گاهی اوقات حافظ می خواند ولی به آن صورت روحیه هنری نداشت. در آن محله و در آن زمان رادیو و تلویزیون در همه خانه ها نبود و تازه رادیو آمده بود و بعضی ها داشتند و بیشترین تفریح و سرگرمی مردم نقلی در قهوه خانه ها، تعزیه در ماه محرم و نمایش ها و سیاه بازی ها و معرکه گیری ها بود و من همراه پدرم به قهوه خانه می رفتم و نقلی گوش می کردم و در ماه محرم تعزیه می دیدم من را خیلی هیجان زده می کرد و تحت تاثیر قرار می داد و انگیزه من برای ورود به کار نمایش و تئاتر همین نمایش های عامیانه بود.»



چهارراه وحدت اسلامی (شاپور سابق) مسیررفت و آمد نیروهای متفقین به راه آهن در شهریور ۱۳۲۰ بود. شکرهای قرمز و لباس های بیروتی در چهارراه وحدت اسلامی به فروش می رسید. بعد از اشغال ایران توسط متفقین در شهریور ۱۳۲۰ بازار فروش شکر قرمز در یکی از مغازه های مهدی موش حسابی داغ بود و همیشه تعداد زیادی از مردم برای خرید آن صف می کشیدند. در آن دوره رکود اقتصادی وسع اغلب مردم فقط به خرید شکر قرمز می رسید و مردم برای شیرین کردن چای خود از آن استفاده می کردند. در آن دوره فروش لباس های بیروتی در دهانه همین بازارچه شاپور باب شد. این لباس های بیروتی اغلب لباس های دست دومی بود که از اروپا به بیروت و از آن جا وارد کشور ما می شدند. همراه با این لباس ها، بیماری های فراوانی هم وارد کشور شد.

سقاخانه «عزیز محمد» در خیابان مهدی موش (فروزش)، نبش کوچه شهیدرضایی مجد قرار دارد. امروز بیشتر فضای این سقاخانه با محفظه فلزی پوشانده شده و دیدن تصاویر کاشی کاری و مقرنس کاری سقف داخلی آن کار چندان راحتی نیست. در گذشته در وسط سقاخانه یک سنگ آب وجود داشت. آن روزها این محله به محله سراب و وزیر معروف بود. از سراب و وزیر، آب می آوردند و برای استفاده مردم داخل این سنگ آب می ریختند. کنار این سقاخانه یک آب انبار هم قرار داشت. سقاخانه عزیز محمد در گذشته بسیار مورد توجه مردم بود. از آن جا که املاک میرزا عیسی و میرزا موسی وزیر، وزیران دربار ناصرالدین شاه در این محدوده قرار داشت به این جا محله سراب و وزیر می گفتند. از خیابان مهدی موش تا میدان راه آهن، باغ این دو وزیر ادامه داشت و به دلیل وجود دیوارهای بلند و برج و باروهای متعدد در آن باغ، این جا به محله قلعه وزیر هم معروف بود.

مرحوم مرتضی احمدی، هنرمند فقید هم یکی دیگر از اهالی قدیمی این کوچه بود. او در خاطرات خود تعریف می کند که وقتی آپارات تازه به ایران آمده بود، ده یازده ساله بودم. آن زمان ساکن کوچه مسجد قندی بودیم. شب ها کنار

خیابان می نشستیم و نور آپارات را روی دیوار می انداختیم و تصاویر محوی را تماشا می کردیم. بعدها آپارات را بردیم بالای یکی از خانه ها و برای نمایش فیلم از مردم نفری ۵ شاهی پول دریافت می کردیم.



خیاط خانه آراکس در تقاطع خیابان های مدرس و ولیعصر (عج) (که اکنون داروخانه دکتر شیروخورشیدی قرار دارد) در سال ۱۳۰۲ خیاط خانه یک فرد ارمنی به نام «آراکس» بود. آراکس خیاط ارمنی و فرانسوی بود که برای اعیان و اشراف محله امیریه و ارتشی های زمان رضاخان لباس می دوخت. آن زمان بار پارچه فاستونی از انگلیس و فرانسه وارد گمرک می شد. بیرون گمرک یک گاری خانه و کنار گاری خانه یک قهوه خانه بود که در این مکان یک نفر به نام علی چمدانی بود که از همه باج می گرفت و هرکس به او باج نمی داد به بارش آسیب می زد. آیت الله تنکابنی که خانه اش بین بازارچه نو و بازارچه میدان شاپور بود، روز عاشورا پای برهنه برای عزاداری به این محدوده می آمد. این کوچه محل ظاهر شدن آب سراب وزیر بود. یعنی قنات مظهرش این جا بوده است. عزاداران حسینی تا ظهر عاشورا مشغول عزاداری بودند و آب نمی خوردند. آن ها و به ویژه بچه ها به یاد امام حسین (ع) تا ظهر لب به آب نمی زدند. در پایان مراسم و هنگام ظهر که به این محدوده می رسیدند، بعد از نماز ظهر عاشورا، آیت الله تنکابنی

این جالیک یا حسین (ع) می کشید و بعد جامی را داخل سراب وزیر می زد و اول به بچه ها آب می داد.

حسینیه مسلمیه یکی از حسینیه های قدیمی منطقه است که سال ۱۳۱۶ به همت مرحوم حاج صادق قدس محمدی تأسیس شد. هیأت این حسینیه یکی از معدود هیأت هایی است که در ایام عزاداری امام حسین (ع) دسته بیرون بر ندارد و مراسم عزاداری آن از ساعت ۲۳ فراتر نمی رود. چند سالی است که این حسینیه ۸۰ ساله بازسازی شده است. پرچم سیاه رنگ گوشه حسینیه که روی آن سال تأسیس هیأت ثبت شده، تنها نماد باقی مانده از گذشته است. این حسینیه در دو طبقه ساخته شده و طبقه بالای آن مختص بانوان است و طبق توصیه و تأکید بزرگان هیأت به گونه ای ساخته شده است که در مراسم عزاداری صدای گریه بانوان به بخش مردانه نرسد. شیوه عزاداری در این حسینیه به روش سنتی است. برای زنده نگهداشتن یاد بزرگان هیأت، تابلویی از عکس بانیان و افراد مؤثر این هیأت بر دیوار داخلی حسینیه مسلمیه نصب شده است. مسجد قندی، یکی از مساجد قدیمی در خیابان فروزش مسجد «قندی» است



که حداقل ۱۲۲ سال سن دارد. مرحوم حاج سیدهاشم قندی سه مسجد در تهران ساخت و وقف کرد. یکی در خیابان خانی آباد، مسجد خندق آبادی در خیابان مولوی و یکی هم این مسجد در خیابان فروزش. البته مرحوم لرزاده هم تغییراتی در کار ساخت مسجد قندی انجام داده است اما در ساخت آن دخالت مستقیم نداشته است. برای رفت و آمد راحت خانم‌ها، در بخش زنانه ورودی مسجد را هشتی می‌گرفتند و معمولاً قسمت زنانه در طبقه پایین مسجد بود. این قاعده در مسجد قندی هم رعایت شده است. یکی از بخش‌های زیبای این مسجد شبستان آن است. سرستون سنگی آن درست قرینه سرستون مسجد فخریه است.



مسجد قندی - ۱۳۹۶

سید عقیل

کمتر کسی از ساکنین امیریه است که گل فروشی سید عقیل را ندیده باشد. «سید عقیل سادات» از حدود سال ۱۳۳۰ بساط گل فروشی خود را در خیابان انتظام (پیران عقل) به راه انداخت و تا سال ۱۳۹۱ گل فروش آشنای ساکنین امیریه بود.

پسرش سید عباس از سال ۱۳۴۳ و پس از آن نوه اش سید حسین به او پیوستند و تا پایان عمر سید عقیل همراهش بودند. با این که خانواده سادات گل فروش انتظام در محله کن سکونت دارند اما بیش از ۶۵ سال است که به گل فروشی در محله امیریه مشغول هستند. شب های تابستان در کنار همان بساطشان می خوابند اما در زمستان شب ها به منزل خود در کن می روند و صبح بازمی گردند. خانواده سید عقیل علاوه بر گل فروشی، کار باغبانی هم انجام می دهند و در گذشته که خانه ها بزرگ تر بوده و حیاط بزرگ تری هم داشتند، کار باغبانی بخش بیشتری از کارشان را به خود اختصاص می داد. این روزها بیشتر به فروش گل و گلدان مشغولند اما هم چنان به این شغل پدری با علاقه ادامه می دهند.



سیدعباس و سیدحسین سادات - گل فروشان خیابان انتظام





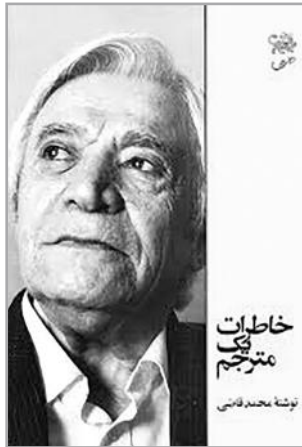
گل فروشی خیابان انتظام- ۱۳۹۷



غوغای ستارگان

همایون خرم متولد بوشهر است که از کودکی همراه خانواده اش به تهران آمد و در امیریه حدود چهارراه معز السلطان ساکن شد. خودش می گوید: « خانواده ما انس و الفتی با موسیقی داشتند. من اگرچه متولد بوشهر هستم اما تا ۱۵ سال پیش که مجدداً به این شهر رفتم، حدود ۵۰ سالگی می شد که این شهر زیبا و دوست داشتنی را ندیده بودم. در کودکی ام به همراه خانواده به تهران آمدم و ابتدا در خیابان امیریه ساکن شدیم. بعد از امیریه، حدوداً نزدیکی های چهارراه معز السلطان این روند ادامه داشت و بازیگوشی های من با چوب هیزم و سیم هایی به عنوان سیم ساز و سرانجام خریدن یک ویولن کوچک از طرف مادر برای من»





خاطرات یک مترجم

با این‌که شازده کوچولو با ترجمه و صدای دلنشین احمد شاملودر خاطرات ماندگار شد، اما کسی که ایرانیان را با سنت آگروپری آشنا کرد، مترجم برجسته دیگر، محمد قاضی بود. او خود داستان ترجمه این کتاب را به شیرینی بیان کرده است:

«داستان آشنا شدن من با کتاب «شازده کوچولو» داستان شیرینی است. آن‌هنگام که در اداره حقوقی وزارت دارایی به خدمت مشغول بودم، یکی از دوستان باذوق و باسواد که تحصیلاتش را در فرانسه انجام داده بود و زبان فرانسه را خوب می‌دانست، روزی در اداره به من گفت کتابی از فرانسه برایش رسیده است که بسیار شیرین و جذاب است و از خواندن آن کلی لذت برده است، به حدی که علاقه‌مند شده است و خیال دارد آن را به فارسی ترجمه کند.

من خواهش کردم که اگر ممکن است آن را چندروزی به من امانت بدهد تا من نیز آن کتاب موردپسند وی را بخوانم و سپس به او برگردانم. او با لطف و محبتی که به من داشت پذیرفت و روز بعد کتاب را آورد و برای مدت یک هفته به من سپرد که پس از آن حتما کتاب را به او برگردانم. تشکر کردم. وقتی به عنوان پشت جلد کتاب نگریستم، دیدم نام کتاب «شازده کوچولو» و اثرنویسنده‌ای به نام

آن‌توان دوست‌اگزوپری است. بار اول بود که با چنین کتابی برخورد می‌کردم. قول دادم که در ظرف همان یک هفته آن را بخوانم و سپس به او پس بدهم. آن وقت، که سال ۱۳۳۳ بود، منزل من در خیابان امیریه، در چهارراه معزالسلطان واقع بود. از اداره که به خانه برمی‌گشتم، در میدان توپ‌خانه، سوار اتوبوس می‌شدم و یک‌راست می‌رفتم در آن چهارراه پیاده می‌شدم و به خانه‌ام که در سیصد قدمی آن جا بود، می‌رسیدم.

آن روز با کتاب دریافتی پس از تعطیل اداره، طبق معمول به توپ‌خانه رفتم و سوار اتوبوس شدم و در همان جا، که در کنار پنجره نشسته بودم، کتاب را گشودم و شروع به خواندن کردم. چند صفحه‌ای که پیش رفتم به راستی آن قدر کتاب را جالب توجه و شیرین و دل‌نشین یافتم که اصلاً متوجه نشدم کی اتوبوس از مسافر پرشد و کی به راه افتاد و فقط وقتی به خود آمدم که به انتهای خط، یعنی به ایستگاه راه‌آهن رسیده بود و شاگرد شوfer خطاب به من که تنها مسافر مانده در اتوبوس بودم، گفت: آقا این جا ته خط است، چرا پیاده نمی‌شوید؟ سرم را از روی کتاب برداشتم و اعتراض کردم که: ای آقا، من می‌خواستم در چهارراه معزالسلطان پیاده شوم، چرا حالا به من می‌گویید؟ گفت: آن جا هم اعلام کردیم که چهارراه معزالسلطان است دوسه نفری پیاده شدند ولی شما پیاده نشدید. لابد در آن جا هم مثل حالا سرتان با کتاب گرم بود و نفهمیدید. دیدم حق با او است، ناچار پیاده شدم و بیش از یک کیلومتر راه را پیاده رفتم. باری، کتاب شازده کوچولو را چندان زیبا و جالب توجه یافتم که دو روزه قرائت آن به پایان آوردم و تصمیم گرفتم که به ترجمه آن بپردازم. البته، دوست بنده نیز اظهار علاقه به ترجمه آن کرده بود، ولی چون تا به آن دم نه کتابی ترجمه کرده و نه چیزی با نام او به چاپ رسیده بود که مردم او را بشناسند و با نامش آشنا باشند، من حرفش را جدی نگرفتم و شروع به ترجمه کتاب کردم.

هفته موعود به پایان رسید و او کتابش را از من خواست. من، به عذر این که گرفتاری‌های خانوادگی مجال نداده است کتاب را به پایان برسانم و اکنون به

نیمه‌های آن رسیده‌ام، خواهش کردم که یک هفته دیگر هم به من مهلت بدهد. او اعتراض کرد و جدا کتابش را خواست ولی چون من اصرار ورزیدم، پذیرفت و تاکید کرد که دیگر مهلت تمدید نخواهد شد و باید حتما در آخر هفته کتابش را به او پس بدهم. من بی آن که بگویم به ترجمه آن مشغولم، قول دادم که حتما تا آخر هفته کتاب را پس خواهم داد و دیگر همه وقت خود را صرف ترجمه آن کردم تا در پایان دوازده روز دیگر کارم به پایان رسید. آن وقت کتاب را بردم و پس دادم دوستم با این که از خلف وعده من کمی دلگیر شده بود، خوشحال کردم. ولی وقتی گفتم که آن را ترجمه هم کرده‌ام، سخت مکدر شد و گفت: من خودم می‌خواستم این کار را بکنم، شما به چه اجازه‌ای و به چه حقی چنین کاری کرده‌اید؟ من که کتاب را برای ترجمه به شما نداده بودم. گفتم: شما که تا به حال به کار ترجمه دست نزده‌اید و من به همین جهت حرفتان را جدی نگرفته بودم. به هر حال، اگر از یک کتاب دو ترجمه در دست باشد مهم نیست و عیبی نخواهد داشت. اگر هم موافق باشید من حاضرم ترجمه کتاب را به نام هر دو مان اعلام کنم و ضمناً ترجمه خودم را هم به شما بدهم که، اگر با هر جای آن موافق نباشید، به سلیقه خودتان آن جا را عوض کنید و سپس بدهید تا کتاب به نام هر دو مان چاپ شود. گفت: خیر، من می‌خواستم فقط به نام خودم آن را ترجمه کنم و دیگر شازده کوچولو برای من مرده است. خندیدم و گفتم: اگر برای شما مرده است، من او را برای همه فارسی‌زبانان زنده کرده‌ام.

محمد قاضی در ۱۲ مرداد ۱۲۹۲ در شهر مهاباد به دنیا آمد. پدرش امام جمعه مهاباد بود. محمد قاضی آموختن زبان فرانسه را در مهاباد نزد شخصی به نام آقای گیواز کردن عراق آغاز کرد و در سال ۱۳۰۸ با کمک عموی خود میرزا جواد قاضی که از آلمان دیپلم حقوق گرفته بود و در وزارت دادگستری کار می‌کرد، به تهران آمد و در سال ۱۳۱۵ از دارالفنون در رشته ادبی دیپلم گرفت. در سال ۱۳۱۸ دوره دانشکده حقوق دانشگاه تهران را در رشته قضایی به پایان برد.

شهرت محمد قاضی به عنوان مترجم از ترجمه کتاب «جزیره پنگوئن‌ها» نوشته

آنا تول فرانس آغاز شد. استقبالی که خوانندگان از این کتاب به عمل آوردند، موجب شد تا نجف دریابندری مقاله‌ای در تعریف از این کتاب در روزنامه اطلاعات تحت عنوان «مترجمی که آنا تول فرانس را نجات داد» بنویسند. با انتشار این کتاب در اوایل دهه ۱۳۳۰ محمد قاضی به شهرت رسید و بعد از آن مرتب به کار ترجمه ادامه داد. یکی از مهم‌ترین ترجمه‌های محمد قاضی ترجمه «دن کیشوت» است که از سال ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۶ طول کشید. او در این ترجمه چیره‌دستی و پشتکار بی‌نظیری نشان داد. متن اصلی دارای ضرب‌المثل‌ها و اشعار متعددی است که او برای پیدا کردن معانی آن‌ها بارها به کلیسای کاتولیک‌ها در خیابان فرانسه رفت و با مراجعه به کشیشان معانی آن اشعار را پیدا کرد. هم‌چنین برای ترجمه ضرب‌المثل‌ها سعی کرد معادل آن‌ها را در زبان فارسی پیدا کند و اصل آن‌ها را در پای صفحه قید کند. دکتر زرین کوب در مقاله‌ای در مجله سخن در باب ترجمه دن کیشوت نوشت که «مترجم زبان مناسب با ترجمه این اثر را پیدا کرده است». جمال زاده نیز در مجله راهنمای کتاب نوشته که اگر سروانتس فارسی می‌دانست و می‌خواست دن کیشوت را به فارسی بنویسد از این بهتر نمی‌شد. محمد قاضی در ۱۳۵۴ به بیماری سرطان حنجره دچار شد و هنگامی که برای معالجه به آلمان رفت، بیماری تارهای صوتی و نای او را گرفته بود و پس از جراحی، به علت اذیت دادن تارهای صوتی، دیگر نمی‌توانست سخن بگوید و از دستگاهی استفاده می‌کرد که صدایی ویژه تولید می‌کرد. با این حال کار ترجمه را ادامه داد و ترجمه‌های جدیدی از او تا آخرین سال حیاتش انتشار می‌یافت. محمد قاضی همیشه می‌گفت: «مرگ من آن روز خواهد بود که نتوانم ترجمه کنم و امیدوارم که آن روز به این زودی‌ها فرا نرسد». و به راستی چنین بود. بعد از پایان ترجمه «راز اقلیم آسمانی» اثر میکا والتاری، کتاب «نوحه درون» را همراه احمد قاضی ترجمه کرد و ۴۸ ساعت بعد از پاک‌نویس آن ترجمه در بامداد بیست و چهارم دی ۱۳۷۶ در ۸۴ سالگی در تهران درگذشت.

باشگاه فردوسی

می‌گویند باشگاه فردوسی، در جای قهوه‌خانه‌ای که پاتوق معتادین بوده و موجب ناراحتی اهالی محل بوده است بنا شد و با تمام بضاعت محدودش به همت آقاعنایت (ضیایی) و پشتکار جوانان ورزش دوست و ورزشکارش چه در عرصه داخلی و بین المللی تا المپیک‌ها با دریافت مدال‌های رنگی برای ایران افتخار کسب کرده و بارها باعث به اهتزاز درآمدن پرچم ایران شده‌اند و بیشتر از هرایرانی بچه‌های امیریه به آن‌ها و افتخاراتشان بالیده‌اند، درباره باشگاه فردوسی و قهرمانانش و مربیان زحمت‌کش بسیار گفته و نوشته شده است اما کسانی هم بوده‌اند که در تمام این افتخارات و سربلندی‌ها سهمی داشته‌اند که متأسفانه هرگز مطرح نمی‌شوند یکی از این افراد که بچه‌های امیریه او را در باشگاه فردوسی بیشتر از هر مربی و ورزشکاری می‌شناختند، آقابلال است که نظم و ترتیب و تمیزی و تمام ریزه‌کاری‌های باشگاه سال‌های زیادی به عهده او بوده است.



خانه کتاب دار کودک ونوجوان

ساختن اماکن فرهنگی برای عموم توسط ساکنین امیریه، سابقه داشته و بارها در بین ساکنین مشاهده شده است. این بار هم یکی از ساکنین قدیمی محله بنایی ساخت ماندگار که به رشد فرهنگی ساکنین محله کمک زیادی کرده است. خانم ملیحه پیشداد محمدی از ساکنین قدیمی محله است که از حدود سال ۱۳۳۵ در خیابان البرز، کوچه دهستانی زندگی کرده بود. پدرش از خیرین و علاقمندان به فرهنگ و دانش بود و پس از فوت پدر فرزندان تصمیم به حفظ میراث فکری پدر گرفتند. خانم پیشداد محمدی همراه همسرش (ایوب موحدی پور) تصمیم به تخریب و ساخت خانه‌ای نو در چهار طبقه می‌گیرند و پس از بررسی و اندیشیدن فراوان به این نتیجه می‌رسند که ساختمان جدید را به فضایی برای ترویج فرهنگ کتاب و کتابخوانی میان کودکان و نوجوانان تبدیل کنند. بالاخره در تاریخ ۱۴ اسفند سال ۱۳۸۳ (هم‌زمان با روز احسان و نیکوکاری) خانه کتاب دار کودک ونوجوان با هدف ترویج و توسعه فرهنگ کتابخوانی و ارائه خدمات آموزشی و فرهنگی رایگان به اهالی محل راه‌اندازی شد و بر سر در آن جمله «اینجا مکانی است که در آن فانوس هدیه می‌دهند» آویخته شد. با توجه به نیازهای جامعه ایران برای گسترش فرهنگ خواندن به قصد تعمیق دانش و بینش، خانه کتاب دار، هدف اصلی خود را گسترش فرهنگ خواندن

(خواندن، دیدن، شنیدن، لمس کردن) بین گروه‌های سنی کودک و نوجوان (صفر تا شانزده سال) و تربیت کتاب‌داران و مروجان به قصد ترویج خواندن می‌داند. هدف‌های این نهاد عبارتند از: ایجاد کتابخانه کودک و نوجوان و کتابخانه تخصصی و مرکز اطلاع‌رسانی با هدف ترویج خواندن، مشاوره و مشارکت با خانواده‌ها، مراکز آموزشی، پژوهشی، فرهنگی، هنری، رسانه‌ای، اقتصادی و صنعتی برای گسترش فرهنگ کتابخوانی، طراحی، مشاوره و ساماندهی کتابخانه‌های الگوی کودک محور به قصد ترویج کتابخوانی بین کودکان و نوجوانان، مشاوره و مشارکت در زمینه ترویج کتابخوانی بین کودکان و نوجوانان، برگزاری نشست‌های فرهنگی و نمایشگاه‌های ویژه برای گسترش فرهنگ خواندن، برگزاری دوره‌ها و کارگاه‌های آموزشی (حضوری، مکاتبه‌ای، راه دور در زمینه هنر خواندن، آشنایی با ادبیات کودکان و نوجوانان و تربیت کتاب‌داران و مروجان کتابخوانی، انجام پژوهش‌های کاربردی در زمینه هنر خواندن و کتابخانه و کتاب‌داری کودک محور، انجام فعالیت‌های انتشاراتی از هر نوع برای گسترش فرهنگ خواندن و همکاری با نهادهای فرهنگی و پژوهشی در داخل و خارج از کشور در زمینه گسترش فرهنگ خواندن.

از دیگر فعالیت‌های خانه کتاب دار همکاری در پروژه کتابک: پنجره‌ای به جهان خواندن است. این پروژه از سوی موسسه پژوهشی تاریخ ادبیات کودکان، شورای کتاب کودک و خانه کتاب دار انجام می‌شود.

پارکینگ ساختمان به خانه اسباب‌بازی برای کودکان اختصاص یافته است. طبقه اول مجموعه خانه کتابدار مختص امور اداری، فروش کتاب و اسباب‌بازی‌های ایرانی برای علاقه‌مندان به استفاده از آن است. طبقه دوم در قالب یک کتابخانه ویژه با کلی برنامه متنوع فرهنگی و هنری مختص کودکان و نوجوانان طراحی شده است. در طبقه سوم بیشتر برنامه‌های فرهنگی و اجتماعی برای گروه سنی بزرگسالان اجرا می‌شود. یکی از کارهای این بخش توزیع سبد کتاب خانواده میان اعضای کتابخانه است. کتاب با موضوعات متنوع متناسب با گروه سنی مختلف همراه با یک لوح فشرده آموزشی، داخل یک بقیچه به اعضای خانواده‌ها توزیع می‌شود و از اعضا درخواست می‌شود تا

به عنوان سفیران مجموعه در میان فامیل و همسایه خود این کتاب ها را به صورت امانت توزیع کنند تا فرهنگ کتاب خوانی به صورت زنجیره وار ادامه پیدا کند. از دیگر برنامه های این بخش حلقه های مطالعاتی ۱ تا ۹۹ سال، آشنایی با مثنوی، شاهنامه خوانی، برپایی جشن های ملی و مذهبی، کمک به تجهیز کتابخانه استان های محروم، برپایی یک هفته نمایشگاه مادران و هنرهای خانگی برای توانمندسازی بانوان و... از جمله اقدامات فرهنگی خانه کتاب دار برای بزرگسالان است.

ایوب موحدی پور، یکی از دو پایه گذار خانه کتاب دار کودک ونوجوان و ترویج خواندن در یکی از سخنرانی های خود در اصفهان گفته بود: « پایه گذاری خانه کتاب دار به من و خانواده آموخت کار فرهنگی را می توانی از همان نقطه ای که هستی شروع کنی، نیاز نیست همه چیز را موکول به شرایط آرمانی کرد. اگر در محله ای که زندگی می کنی، کودکان و خانواده های شان به کتاب دسترسی ندارند، می توان یک واحد ساختمانی را برای این کار اختصاص داد. اگر توانایی اختصاص این واحد وجود ندارد، می توان به یک اتاق فکر کرد و اگر اتاق هم از توان ما خارج است، آیا آن قدر ناتوان هستیم که نمی توانیم یک گنجینه یا قفسه را به این کار اختصاص دهیم؟ تنها چیزی که برای بشر می ماند، مایه های آگاهی اوست و مایه های آگاهی در فرهنگ یک جامعه خودش را به نمایش می گذارد.



خانه کتاب دار کودک ونوجوان و ترویج کتاب خوانی

چنارستان

امیریه، طولانی‌ترین خیابان تهران در سال ۱۳۱۸ بین شمیران و تهران قدیم (بین کاخ تابستانی سعدآباد و کاخ زمستانی مرمَر) بود. این منطقه طی دوره‌های مختلف هم از نظر خیابان‌بندی و هم بافت شهری تغییراتی پیدا کرد. امیریه منطقه وسیعی بین میدان توپ‌خانه و دروازه باغ‌شاه بود و به سبب بناهای اطراف آن، هر قسمت نامی خاص داشت. نخستین کالسکه‌های مجلل و زیبا برای اعیان و اشراف ساکن این خیابان سفارش داده و ساخته شد. شاهزاده «ناصرالدوله فیروز» پسر «عبدالحسین میرزا فرمانفرما» که در ابتدای خیابان بازارچه آشیخ‌هادی که امروز ما آن را با نام «ابوسعید» می‌شناسیم، خانه داشت؛ نخستین کسی بود که با درشکه‌ای به سبک اروپایی و ۶ اسبه در این خیابان رفت‌وآمد می‌کرد.

در محدوده پایین دست باغ این مادر و پسر، چهارراهی به نام «معزالسلطان» شناخته می‌شود. معزالسلطان، مستوفی ناصرالدین‌شاه و معروف به «میرزا حسابی» و پدر پروفیسور حسابی بود. چهارراه معزالسلطان (مهدی‌خانی یا فروزش امروزی) شرقی غربی است.

مهدیه تهران در پایین دست چهارراه معزالسلطان در جبهه شرقی این محدوده

قرار دارد که با نام مرحوم شیخ احمد کافی گره خورده و طی سال‌های گذشته بسط و توسعه پیدا کرده و به یکی از حسینیه‌های بزرگ تهران تبدیل شده است. در محله امیریه تا منیریه پلی نادیده معروف به پل «امیربهادر» هست که درواقع پلی بر روی یکی از یخچال‌های محدوده بوده است.

همیشه یکی از مهم‌ترین دارایی‌های خیابان ولیعصر چنارهای معروفش بوده است. در این مورد آقای احمد مسجدجامعی می‌گوید: خیابان ولیعصر از کاخ مرمرد کنار خیابان امام خمینی (سپه سابق) آغاز می‌شد و تا کاخ سعدآباد در شمیران ادامه داشت. پس از احداث ایستگاه راه‌آهن تهران، این خیابان از جنوب ادامه یافت و به این ترتیب بزرگ‌ترین خیابان خاورمیانه در تهران شکل گرفت. گل‌فروش محله ما در خیابان امیریه (ولیعصر) مرحوم آقاسیدعقیل سادات، مشهور به آقاسید که چند سال پیش در سن نود و چند سالگی به رحمت خدا رفت و فرزند ایشان سیدحسین سادات در کنار خیابان شهیدپیران عقل (انتظام سابق و باباطاهر سابق) در کنار کوچه باغ مقتدر به کار گل‌فروشی هم چنان اشتغال دارد، تعریف می‌کرد که چنارهای خیابان ولی عصر و خیابان‌های اطراف از جمله همین خیابان باباطاهر را با کمک او و چند نفر دیگر از روستاهای کن، کرج، شهریار و ورامین می‌خریدند و می‌کاشتند. فاصله درخت‌ها از یکدیگر ۲ متر بود و بین آن‌ها گل‌سرخ می‌کاشتند.



خیابان امیریه (ولیعصر) - بالاتراز البرز ۱۳۵۶



خیابان امیریه (ولیعصر) - بالاتراز البرز ۱۳۹۶

بدورد امپراتور

در ساعت ۱۴ روز ۲۴ شهریور ۱۳۲۰ مردی با لباس نظامی شتابان از کاخ مرمر خارج شد، عرض خیابان را پیمود و در ضلع جنوب شرقی چهارراه سپه در عمارتی را کوفت. محسن فروغی رضاشاه را که به دیدار پدرش آمده بود به اتاق پذیرایی ساده خانه راهنمایی کرد و محمدعلی فروغی را فراخواند. رضاشاه به او اشاره کرده بود که در را ببندد و کسی مزاحمشان نشود. ملاقات رضاشاه با فروغی دو ساعت طول کشید و هرگز گفته نشد که در آن دو ساعت چه سخنانی گفته شده است. ساعت چهار بعد از ظهر رضاشاه خانه فروغی را ترک کرد.

فردای آن روز (۲۵ شهریور ۱۳۲۰) شاه و محمدعلی فروغی در کاخ مرمر تهران ملاقاتی طولانی داشتند. رضاشاه از فروغی خواست که پشت میز تحریرش بنشیند و استعفانامه او را از سلطنت تحریر کند. فروغی با انشای خاص و خط خوش خود این کار را انجام داد و اندکی بعد استعفانامه را که از آن رونوشت برداشته بود آورد و شاه آن را توشیح کرد. سلطنت او در این لحظه به پایان رسید. پسرش به وی نزدیک شد. شاه مستعفی به او گفت: «ترتیبات کار را با نخست وزیر دادم» سپس رو به فروغی کرد و گفت: «پسر ما به شما و هردویتان را به خداوند متعال می سپارم»

شاه مستعفی که روز قبل خانواده خود را همراه سرپاس مختاری به اصفهان فرستاده بود رفت که به آن‌ها بپیوندد اما ناچار شد به بندرعباس برود. رضاشاه زمان کوتاهی پس از تاج‌گذاری از عبدالحسین فرمانفرما خواست تا خانه مسکونی و باغش در خیابان سپه را به او واگذار کند. فرمانفرما هم بی‌درنگ خانه و باغ را به رضاشاه بخشید و خود با خانواده‌اش در باغ‌شاه (که سالیانی پیش از احمدشاه خریداری کرده بود) اقامت گزید. هم‌زمان با پایان کار ساخت آرامگاه فردوسی توسط استاد حسین لرزاده، مقدمات بنای کاخ مرمر در زمین‌های فرمانفرما در خیابان سپه شروع شده بود. در بازگشت به تهران، یک روز پاسبانی آمد و لرزاده را سر ساختمان عمارت در حال ساخت کاخ مرمر برد. کاخ مرمر به دستور رضاشاه پهلوی و با معماری لئون تادوسیان بنا نهاده شد و رضاشاه از حسین لرزاده خواسته بود که هرطور شده گنبدی مانند گنبد مسجد شیخ لطف‌الله برای آن بسازد. در نهایت گنبد کاخ با الگوبرداری از گنبد مسجد شیخ لطف‌الله اصفهان به دست حسین لرزاده کاشی‌کاری شده و ساختمان کاخ در سال ۱۳۱۶ به پایان رسید. در ساختن کاخ مرمر استادان معماری و هنرهای تزئینی سنتی مانند استاد محمدکاظم صنیع‌خاتم و حسین طاهرزاده بهزاد همکاری داشتند.

کاخ مرمر در آغاز به عنوان دفتر کار رضاشاه مورد بهره‌برداری بود و رضاشاه هفته‌ای چند بار پیاده از کاخ مرمر به دانشکده افسری (محل کاخ امپریه) می‌رفت و به آموزش افسران نظارت می‌کرد.

تا پیش از تدوین قانون خزانه ملی، جواهرات ملی ایران از کاخ گلستان به کاخ مرمر آورده شده و در زیرزمین آن نگهداری می‌شد. در سال‌های نخست پادشاهی محمدرضا پهلوی، از این کاخ به عنوان دفتر رسمی شاه و محل برگزاری دیدارهای رسمی به کار گرفته می‌شد. فوزیه و محمدرضا پهلوی در این کاخ با یکدیگر زندگی می‌کردند و نامزدی او با فرح پهلوی در این کاخ برگزار شده است. پس از رخ دادن حادثه ترور شاه در محوطه کاخ مرمر توسط رضا شمس‌آبادی،

دفتر ویژه شاه به کاخ صاحبقرانیه جابجا شد.

کاخ مرمر در سال ۱۳۵۵ به موزه تبدیل شد و تا سال ۱۳۵۷ با عنوان «موزه پهلوی» برای همگان قابل بازدید بود. از میان موارد به نمایش آمده در این موزه، لباس افسری و کلاه گلوله خورده شاه در واقعه ترور ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ بود.

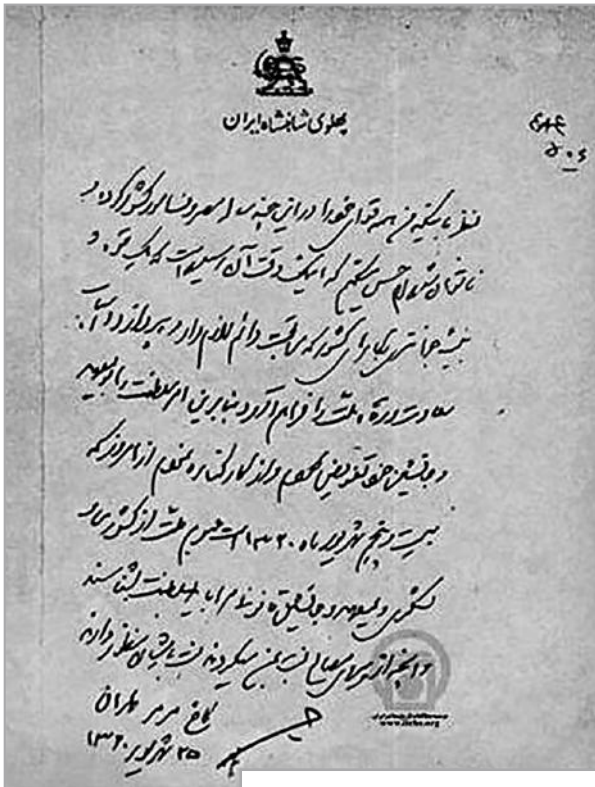
پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران، «موزه پهلوی» تعطیل شد و از این کاخ مدتی به عنوان مقر کمیته انقلاب اسلامی استفاده می شد. سپس مدتی بی کاربرد ماند تا در میانه های دهه ۱۳۷۰ خورشیدی، مجمع تشخیص مصلحت نظام و پس از پایان ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی تا کنون دفتر هاشمی رفسنجانی به این کاخ نقل مکان کرد. امروزه از این ساختمان در نامه نگاری های دولتی با نام ساختمان قدس یاد می شود.

کاخ مرمر در تاریخ ۳۰ خرداد ۱۳۵۷ با شماره ثبت ۱۶۰۶ به عنوان یکی از آثار ملی ایران به ثبت رسیده است.



آرل گالری بانک عکس معماری و معماری داخلی

کاخ مرمر

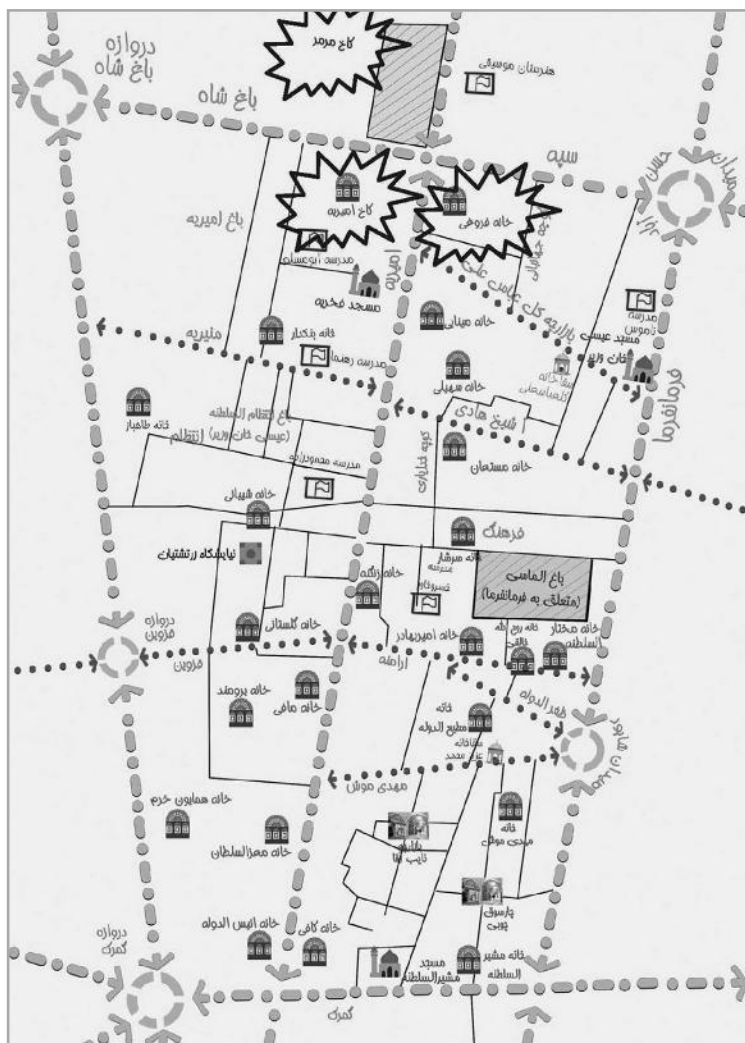


نظر به این که من همه قوای خود را در این چند ساله مصروف امور کشور کرده و ناتوان شده‌ام، حس می‌کنم که اینک وقت آن رسیده است که یک قوه و بنیه جوانتری به کارهای کشور که مراقبت دائم لازم دارد بپردازد و اسباب سعادت و یتیه ملت را فراهم آورد. بنابراین امر سلطنت را به ولیعهد و جانشین خود تفویض کردم و از کار کناره نمودم از امروز که بیست و پنجم شهریور ماه ۱۳۲۰ است به عموم ملت از کشوری و لشکری، ولیعهد و جانشین قانونی مرا باید به سلطنت بشناسند و آن چه از پیروی مصالح نسبت به من می‌کردند نسبت به ایشان منظور دارند.

کاخ مرمر تهران

۲۵ شهریور ۱۳۲۰

استعفانامه رضاشاه به خط محمدعلی فروغی



فهرست منابع

- ۱- ابوترابیان، بهنام (۱۳۹۵) قصه های مسعودیه، تهران، نشر تاریخ ایران
- ۲- اتحادیه، منصوره، عبدالحسین میرزا فرمانفرما (۱۳۸۶) زمانه و کارنامه سیاسی اجتماعی، تهران، نشر تاریخ ایران
- ۳- اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان (۱۳۵۶)، روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه. به کوشش: ایرج افشار. تهران، امیرکبیر
- ۴- اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان، تاریخ منتظم ناصری، ج ۳
- ۵- امین الدوله، خاطرات سیاسی امین الدوله، به کوشش: حافظ فرمانفرمایان. تهران، امیرکبیر
- ۶- بامداد، مهدی (۱۳۷۱)، شرح حال رجال ایران. ج ۳، تهران، زوار
- ۷- تاج السلطنه (۱۳۷۱) خاطرات تاج السلطنه، به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی)، تهران
- ۸- تیموری، ابراهیم (۱۳۶۳)، عصری خبری با امتیازات در ایران، تهران، اقبال
- ۹- جهانبنانی امان الله (۱۳۸۰) سرباز ایرانی و مفهوم آب و خاک، تهران
- ۱۰- جیمز ویلز، چارلز (۱۳۶۶)، تاریخ اجتماعی ایران در عهد قاجاریه. ترجمه: سید عبدالله. تهران، طلوع
- ۱۱- خالقی، روح الله (۱۳۷۷) سرگذشت موسیقی ایران (جلد اول و دوم)، تهران، موسسه فرهنگی هنری ماهور
- ۱۲- سیاح محلاتی، محمد علی (۱۳۴۶) خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت، به کوشش: سیف الله گلکار، کتابخانه ابن سینا
- ۱۳- ظهیرالدوله (۱۳۴۸) اسناد تاریخی وقایع مشروطه ایران. نامه های ظهیرالدوله. به کوشش: سرهنگ جهانگیر قائم مقامی. تهران، طهوری
- ۱۴- عاقلی، باقر، نخست وزیران ایران از مشیرالدوله تا بختیار، تهران، انتشارات جاویدان
- ۱۵- عین السلطنه سالور (۱۳۷۴) قهرمان میرزا، روزنامه خاطرات عین السلطنه. به کوشش: ایرج افشار و مسعود سالور، جلد ۱، تهران، اساطیر
- ۱۶- فرمانفرمایان، مهرماه (۱۳۸۲) زندگی نامه عبدالحسین میرزا فرمانفرما (جلد اول و دوم)، تهران، انتشارات توس
- ۱۷- محبوبی اردکانی، حسین (۱۳۶۸) چهل سال تاریخ ایران، تعلیقات برالمآثر و الآثار. جلد ۲، تهران، اساطیر
- ۱۸- معیرالممالک، دوستعلی (۱۳۶۱) رجال عصر ناصری، تهران، نشر تاریخ ایران
- ۱۹- معیرالممالک، دوستعلی خان (۱۳۹۰) یادداشت هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه. تهران، نشر تاریخ ایران
- ۲۰- ممتحن الدوله (۱۳۶۲) خاطرات ممتحن الدوله. به کوشش: حسینقلی خانشقاقی. تهران، فردوسی و فرهنگ
- ۲۱- ناصرالدین شاه قاجار (۱۳۷۹) روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر دوم به فرنگستان. به

- کوشش: فاطمه قاضیها. تهران، سازمان اسناد ملی ایران
- ۲۲- ناصرالدین شاه قاجار (۱۳۸۴) روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه (از محرم تا شعبان ۱۳۰۶ ق). مصحح: دکتر عبدالحسین نوایی، الهام ملک‌زاده. تهران، سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
- ۲۳- نبوی، حسن (۱۳۵۲) تاریخ معاصر ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب سفید. تهران، دانشسرای عالی
- ۲۴- نهایندی، هوشنگ (۲۰۱۴) محمدرضا شاه پهلوی آخرین شاهنشاه، امریکا
- ۲۵- واردی، احمد (۱۳۹۱) زندگی و زمانه محمدعلی فروغی، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران، نشر نامک

یادداشت‌ها

- خانه وزیر نظام در محله سنگلج کنونی قرار داشت و کوچه دولت‌آبادی محله سنگلج در گذشته، وزیر نظام نامیده می‌شد.
- عمارت منیریه در جنوب غربی باغ‌امیریه قرار داشت. درحال حاضر اثری از این باغ و عمارت باقی نمانده است.
- بقعه امامزاده سید نصرالدین (ناصرالدین) در خیابان خیام روبه‌روی بازار تهران قرار دارد. این بقعه دارای مسجد، درمانگاه، کانون فرهنگی و مدرسه منیرالسلطنه است.
- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه
- سرورالدوله نوه عباس میرزا و همسر کامران میرزا بود. او مادر ملکه جهان و مادر بزرگ احمدشاه قاجار بود.
- این فرهنگستان به عنوان فرهنگستان اول نامیده می‌شود و تا سال ۱۳۲۰ فعال بود. از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، کار زبان‌پیرایی و واژه‌سازی فرهنگستان متوقف شد و فعالیت آن سازمان بیشتر جنبه ادبی و تحقیقی داشت. فرهنگستان ایران در سال ۱۳۳۳ تعطیل شد. از عملکردهای این فرهنگستان، به تصویب رساندن ۲۰۰۰ واژه تا سال ۱۳۲۰ بود. سپس فرهنگستان زبان ایران که به فرهنگستان دوم مشهور است، در سال ۱۳۴۷ تأسیس شد. این فرهنگستان تا سال ۱۳۵۷ دایر بود. پس از انقلاب نیز در سال ۱۳۶۸ فرهنگستان سوم تشکیل شد که ریاست آن با «غلامعلی حداد عادل» است.
- مدرسه سیاسی یا مدرسه علوم سیاسی مدرسه‌ای بود که به منظور تعلیم علوم سیاسی به فرمان مظفرالدین شاه قاجار و در زمان وزارت خارجه میرزا نصرالله خان مشیرالدوله در تاریخ ۲۸ آذر ۱۲۷۸ خورشیدی در تهران افتتاح شد. فروغی پدر پسر هر دو از اساتید این مدرسه بودند. مدرسه علوم سیاسی بعدها به دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران تبدیل شد.
- مقالات فروغی، جلد اول صص ۳۳۷-۳۳۸، خطابه فروغی در دانشکده حقوق
- یک زندگی سیاسی (خاطرات علی اکبر سیاسی)

- زنان تأثیرگذار قاجار، بی‌بی وزیرف
- این مدرسه در محله سنگلج (غرب خیابان خیام) و در محل خانه پدری خانم آزموده قرار داشت و خیلی زود بسته شد.
- مدرسه دوشیزگان نخستین دبستان دخترانه تهران بود که در سال ۱۲۸۵ توسط بی‌بی وزیرف (استرآبادی) در محله سنگلج نزدیک میدان شاپور تأسیس شد.
- زندگی‌نامه عبدالحسین فرمانفرما، جلد یکم، ص: ۹۴
- یعنی کسی که میل و کباد به دست باقی افراد در گود می‌داده است.
- آژند، یعقوب؛ «پایه‌ی پاورقی نویسان ایران (حسینقلی مستعان)»، ادبیات‌داستانی، زمستان ۱۳۷۸، شماره‌ی ۵۲، ص ۱۵۸-۱۵۳.
- همان
- همان
- همان
- مصاحبه مسعود محرابی با گلاب آدینه، ۱۳۸۳
- کتابی در مورد زندگی حسین سرشار، نوشته ساناز سید اصفهانی
- کتابی است نوشته عباس حسینی در مورد تاریخچه اتومبیل در تهران
- از نقاط قوت استاد جواد بدیع‌زاده خواندن ترانه‌های انتقادی در مورد مسایل اقتصادی- اجتماعی بود. ترانه «داد از کرایه‌خانه» هم از کارهای ماندگار اوست
- همشهری محله
- سایت شفاف، از نخستین دستمزد علی نصیریان تا بوی پیراهن یوسف، تاریخ انتشار: ۰۸ آذر ۱۳۹۴
- نام یکی از معروف‌ترین ساخته‌های همایون خرم که با عنوان امشب در سرشوری دارم نیز شناخته می‌شود.
- کتابی است نوشته محمد قاضی که در واقع سرگذشت خود اوست.
- همشهری ۱۳۹۶/۹/۲۸
- نمایشنامه‌ای از هنریک ایبسن، نمایشنامه‌نویس نروژی قرن نوزدهم و پدر نمایشنامه‌نویسی مدرن دنیا